صرف و نحو منظوم

أثر

سيد حسين كهنموئى

بهترين وسيله براى حفظ
قواعد نحو و صرف

ناشر :

كتابفروشى صابرى

تبريز : بازار مسجد جامع

منظومه‌ی فارسی

در

صرف و نحو عربی

یا

راهنمای تجزیه و ترکیب

برای عموم علاقمندان زبان عربی مخصوصاً
دانش‌آموزان مکتب قرآن

محلّ فروش: تبریز بازار مسجد جامع
کتابفروشی صابری

اثر منظوم: سیّد حسین کهنموئی

ماه رجب ۱۳۹۱ — مرداد ماه ۱۳۵۰

تقدیم

به دینداران نسل جوان — به دانشگاهیان با ایمان

به دانشجویان مکتب قرآن

منظومه‌ی فارسی

در

صرف و نحو عربی

یا

راهنمای تجزیه و ترکیب

برای عموم علاقمندان زبان عربی مخصوصاً

دانش آموزان مکتب قرآن

محل فروش: تبریز بازار مسجد جامع

کتابفروشی صابری

اثر منظوم: سید حسین کهنموئی

ماه رجب ۱۳۹۱ — مرداد ماه ۱۳۵۰

تقدیم

به دنیداران نسل جوان — به دانشگاهیان با ایمان

به دانشجویان مکتب قرآن

فهرست مطالب

فهرست مطالب

بنام خدا

بجای مقدّمه — قرآن رهبر فرد و اجتماع است

هر کسی قرآن نداند کامل ایمانش نیست … عامل ضد کلام الله مسلمانش نیست

بیسوادی کو لباس علم پوشد عالمست؟ … گل که در گلخن همی روید گلستانش نیست

هر منافق در صفوف اهل تقوی متقی است؟ … هر نبات قعر دریا جنس مرجان است؟ نیست

هر متاعی که مسلمان از مسلمان میخرد … ارزش آن واقعی بی عیب و نقصانش نیست

اکثر نانی که ما از نانواها میخریم … پخته اند از آرد گندم واقعاً نان است؟ نیست

روغن خالص اگر دیدی سلام ما رسان … کم فروش آیا ز کار خود پشیمانست؟ نیست

حزب در دنیا دو باشد حزب ابلیس و خدا … پیرو شیطان مگر از حزب یزدانست؟ نیست

بر زبان اکثر مردم نیاید حرف راست … خائن و پیمان شکن را عهد و پیمانست؟ نیست

آنکه در دنیا کند بر مال دنیا افتخار … دست خالی رفتن او کار آسانست؟ نیست

آمده قرآن دهد بر زندگان درس حیات … مرده بی بهره اسباب غفرانست؟ نیست

آنکه در حال حیاتش سطری از قرآن نخواند … در غرایش حمد و سوره خواندن احسانست؟ نیست

آنکه دائم خواند قرآن و نفهمید آنچه گفت … بر جزای خوب و بد خندان گویانست؟ نیست

هر که گیرد جشن در عید کریسمس (نوئیل) … پای بند دین حق قایل به قرآنست؟ نیست

گو یکی بیگانه از اسلام گیرد عید فطر … خانه اش در نیمه ی شعبان چراغانست؟ نیست

تربیت نایافته آیا مربی میشود؟ … گوسفندانرا جناب گرگ چوپانست؟ نیست

حس مسئولیتی هر کس ندارد گمره است … شخص بی عزم و اراده مثل انسانست؟ نیست

ملت خوش خفته را بیدار کردن مشکل است … زنده کردن مرده را در حد امکانست؟ نیست

(رکھنوی) طرز تبلیغات دین اینها نبود … این مجامع بهر اصلاح جوانانست؟ نیست

بسم الله الرحمن الرحیم

میکنم با اسم پاک حیّ بی همتا شروع — میکند بنده بنام خالق یکتا شروع

حمد بر آن خالقی کو لایزال است و قدیم — قادر است و بیمثال است و غفور است و رحیم

پس درود بی نهایت احمد محمود را — مصطفی و برگزیده حضرت معبود را

میفرستم اهل بیت پاک، اولادش کلاً — یعنی زهرا دختر او باد و انزده امام

رحمت خالق بر آن عدّه که از اصحاب او — دین او را پیروی کرده شدند احباب او

یار شد در نظم این ابیات توفیق خدا — بر نوآموزان صرف و نحو گرد درهنما

مدّتی در جمعه ها یاران فکرا را درا — درس میدادم کتاب صفحه ی سجّاد را

درس را تحویل میدادند با گفت و شنود — تجزیه ترکیب میکرد آنکه صاحب علم بود

شکر لله راه دین از بهر ما آماده شده — مجلس درس صحیفه مکتب قرآن شده

تعریف علم صرف

علم صرف آموز. از لفظی بسازی شکلها — تا دهد معنای مخصوصی، بهر شکلی ترا

علائم شناختن فعل

از علامتها د و تا بر فعل ماضی نافذ است — تاء ساکن باشد و تاء ضمیر بارز است

آورد فعل مضارع، همزه، تاء و یاء و نون — می پذیرد سین، سوف، اینچنین است تا کنون

فعل امر از معنی آن میتوانی تو شناخت — می پذیرد نون تاکید و چنین با بیت ساخت

علائم شناختن اسم

می شناسانم بتو با پنج علامت اسم را — اَلف و لام آرد در اوّل یا شود تنوین ورا

یا که باشد آن مضافٌ بر الیه و یا مضاف — یا در آخر تاء تأنیث آورد بی اختلاف

یا بر آید بعد حرف جارّه یا مُشبه به فعل — این علائم را برای اسم دان با ذوق و میل

طریق تجزیه ی فعل و اسم

ا - تجزیه ی فعل

تجزیه در ماضی و امر و مضارع بشنوید — یا ثلاثی، یا رُباعی، یا مجرّد، یا مزید

مُنصرِف، معلوم و معرب. سالم و لازم بدان — هر یکی زین پنج تا را میشود ضدّی بر آن

الف : فعل مُتصرِّف و غیر مُتصرِّف

مُتصرّف، ماضی و امر و مضارع دارد آن — غیر مُتصرِف و یا جامد شود ضدّ همان

ب : معلوم و مجهول

فعل معلوم آنکه باشد فاعل آن آشکار — فعل مجهول است بی فاعل به مفعول استوار

ج : فعل معرب و مبنی

معرب آنکه پیش از آن آید حروف جرّ و نصب — حرف آخر در حرکه میکند تغییر کسب

فعل مبنی آن شود ماند همیشه حال خود — هیچ جائی ندهد تغییر بر احوال خود

ماضی و امر است مبنی از مضارع نون آن — نون جمع مونث . نون تأکید است نشان

د - فعل سالم و غیر سالم

سالم آن باشد نباشد از حروف اصل آن — همزه و علّه، دو حرف از جنس واحد این بدان

غیر سالم میشود بر عکس این گفتار ما — یعنی مُعتَلّ است، مهموز و مُضاعف برملا

فعل مهموز آورد همزه یکی از حرفها — در اَوَل یا در وسط یا که در آخر مرترا[۱]

فعل مُعتَلّ آنکه دارد حرف علّه حرفها — اجوف و ناقص، مثال است ولفیف ای یارما

اَجوَف آن باشد که دارد حرف علّه در وسط[۲] — ناقص آنرا دان که آید علّه در آخر فقط[۴]

حرف علّه در مثال[۳] آید بر اوّل ای خلیل — در لفیف[۵] آید دو علّه یا جدا یا مُتَّصل

گر دو حرف از جنس واحد شد مُضاعف باشد آن — از ثلاثیّ مجرّد فَرَّ، مَدَّ آید آن

اوّل و سوّم مضاعف حرف دوّم باچها — زَلْزَل باشد رُباعیِ مجرّد آشکار

ه: فعل لازم و مُتَعَدّی

فعل لازم میشود تنها به فاعل مُستَنَد — فعل مُتَعَدّی به معمولش تجاوز میکند

فعل مُتَعَدّی اگر خواهی شناسی هرکجا — در جواب آن، چه کس را؟ آید و چه چیز را

فعل لازم چگونه مُتَعَدّی میشود

فعل لازم با سه راهی مُتَعَدّیِ میشود — گر به دو باب مزید. اِفعال و تَفعیل آن رود

شرط لازم آن شود بکند لغت این حکم را — سوّم آنکه حرف جرّی آوری بعدش ورا

فعل مؤکّد و غیر مؤکّد

آخر فعل مُؤَکَّد نون تاکید است ردیف — نون تاکید ثقیله نون تاکید خفیف

آخر امر و مضارع آورے دو نون مزید — نون تاکید ثقیله باشد ای مرد رشید

نون تاکید خفیفه فعل امر و نهی راست — در مثل. لاتَنصُرِنَّ با اِضرِبَنْ آدرے مثال است

ماضی استمراری

۱- مانند: اَخَذَ. سَئَلَ. قَرَءَ، ۲- قَالَ. بَاعَ ۳- مانند: غَزَا. غَزَو ۴- وَعَدَ، یَسَرَ ۵- هَوىٰ. وَقىٰ

کان گو پیش از مضارع آید و گردد بیان — میشود ماضیِ استمراری اندر هر زمان

ماضی نقلی

اوّل ماضیِ مطلق گر بیاری حرف قَدْ — ای عزیز جان من ماضیِ نقلی میشود[۲]

ماضی بعید

اوّل ماضیّ مطلق گو بیاری کانَ را — این عمل معنای ماضیِ بعید[۳] آرد ترا

فعل ماضی در چند مورد معنی حال میدهد

فعل ماضی معنی اکنون دهد در پنج جا — شرط[۴] و تعریف[۵] است و نفرین[۶]، بعد انشا[۷] و دعا[۸]

مشتقات فعلی

فعل را از حیث معنی هشت دان ای نوجوان — یعنی مشتقات فعلی را همی گویم بدان

ماضی و امر و مضارع، جحد، استفهام و نفی — هفتمی مستقبل آید هشتمی آرند نهی

نهی را با (لا) بیاور آخر آن جزم ده[۹] — نفی را با (ما و لا) آخر به حال خویش نه

جحد را مجزوم الآخر کن تو با لَمّا[۱۰] و لَم[۱۱] — حرف استفهام ندهد فعل را تغییر کم

فرق لَمّا با لَم اینست لَم کند قطع امید — میگذارد، لیک لَمّا. جای امید ای رشید

هر زمان لَمّا بیاید بر سر ماضی بدان — در همه جا مید هد معنی وقتیکه[۱۲] بر آن

بابهای ثلاثی مجرّد

عین ماضی در مجرّد فتحه دارد در سه باب[۱۳] — کسره اندر دو[۱۴]. یکی مضموم[۱۵] ای عالیجناب

۱- کَانَ اَبِی یُسَافِرُ اِلَی شیراز: پدرم به شیراز مسافرت میکرد ۲- قَدْ نَصَرَ: یاری کرده است ۳- کَانَ نَصَرَ: یاری کرده بود ۴- اِذَا اجْتَهَدْتَ تَنْجَحُ: هروقت بکوشی موفق میشوی ۵- اَلْکَلِمَةُ مَا دَلَّ: کلمه آن است که دلالت کند، ۶- تَبَّتْ یَدَا اَبِی لَهَبٍ: دو دست ابو لهب بشکند ۷- بِعْتُکَ الدّارَ: خانه را بتو میفروشم ۸- غَفَرَ اللهُ لَکَ: خدا ترا ببخشد ۹- لَا یَنْصُرُ: یاری نکند، مَا نَصَرَ: یاری نکرد. مَا یَنْجَحُ: نیکو نمیشود ۱۰- لَمَّا یَنْصُرُ: هنوز مرد یاری نکرده است ۱۱- لَمْ یَنْصُرْ: مرد یاری نکرد ۱۲- لَمَّا جَاءَ اَبِی: وقتیکه پدرم آمد لَمْ اَقْرَأْ: نخواندم. لَمَّا اَقْرَأْ: هنوز نخوانده ام - مثال حرف استفهام، اَنَصَرَ: آیا مرد یاری کرد؟ -

در مضارع هر دو مضموم و دو تا مکسور دان[1][2]   انچه از شش باب مانده هر دو را مفتوح خوان[3]

اوزان و معانی ابواب ثلاثی مزید

۱- باب اِفعال

اَفعَلَ ماضی، مضارع یُفعِلُ، اِفعال را   مصدر باب ثلاثی مزید ادا ای فتی
معنی این باب سلب[4] است و رسیدن[5] هم دخول[6]   مُتعدّی[7]. فعل[8] را از اسم. گر اری قبول

۲- باب تفعیل

فَعَّلَ ماضی. یُفَعِّلُ مضارع ای خلیل   مصدر این باب تفعیل آور ای مرد جلیل
مُتَعَدّی[9]. نسبت[10] و تکثیر[11] معنی ده بران   فعل[12] را در اسم گر اری شود ای کاردان

۳- باب مفاعله

فاعَلَ ماضی یُفاعِلُ مضارع ای دلیر   میشود مصدر مُفاعَلَه. تو معنی یاد گیر
معنی مُبالغت[13]. مُشارکت[14]. هر دو شود   معنی فعل مجرّد[15]. مُتَعَدّی[16]. هم دهد

۴- باب افتعال

اِفتَعَلَ یَفتَعِلُ اِفتِعال ای با کمال   میشود ماضی مضارع مصدر اندر کل حال
معنی مُبالغت[17]. مُطاوعت[18] باشد بران   فعل[19] را از اسم گر اری شود ای خوش بیان

۵- باب انفعال

مانده از صفحه قبل هَل یَحسُن: آیا نیکو میشود؟ ۱۳- نَصَرَ. ضَرَبَ. مَنَعَ ۱۴- عَلِمَ. حَسِبَ، ۱۵- شَرُفَ.
۱- یَنصُرُ. یَشرُفُ ۲- یَحسِبُ. یَضرِبُ ۳- یَعلَمُ. یَمنَعُ ۴- اَعدَیتُکَ: با تو ترک دشمنی کردم ۵- اَحصَدَ الزَّرعُ: وقت درو رسید ۶- اَصبَحَ المُسافِرُ: مسافر داخل صبح شد ۷- اَذهَبَ: برد ۸- اَثمَرَتِ الشَّجَرَةُ: درخت میوه آورد ۹- فَرَّحَ: شاد کرد ۱۰- کَفَّرتُ الرَّجُلَ: بر دینت کفر دادم ۱۱- قَطَّعتُ الحَبلَ: ریسمان را تکه تکه کردم ۱۲- خَیَّمَ القَومُ: قوم خیمه زد ۱۳- فاخَرَ الزَّیدُ اَقرانَهُ: زید به همگنان خود فخر فروشی کرد ۱۴- ضارَبَ زیدٌ عَمرًا: زید و عمر همدیگر را زدند ۱۵- سافَرَ الرِّجالُ: او مسافرت کرد ۱۶- بَعُدَ: دور شد. باعَدَ: دور کرد ۱۷- اِکتَسَبَ: از زیاد کسب کرد ۱۸- جَمَعتُهُ فَاجتَمَعَ: جمع کردم آن را پس جمع شد ۱۹- اِلتَحَمَ

اِنفَعَلَ. یَنفَعِلُ. اِنفِعال. ای با وفا   ماضی است و مضارع. مصدر است جا بجا
مطلقا این باب یک معنی دارد مختصر   مُتَعَدّی[1] را کند لازم تو میخواهی اگر

۶- باب تَفَعُّل

فعل ماضی را تَفَعَّلَ. بر او آشکار   یَتَفَعَّلُ مضارع خوان تَفَعُّل مصدر آر
معنی مطاوعت[2]. شکوی[3]. تکلّف[4] میدهد   همچنان گر فعل را از اسم[5] آری میشود

۷- باب تفاعل

ماضی اش آور تَفاعَلَ مکن بیجا تکاهل   یَتَفاعَلُ مُضارع مصدرش آور تَفاعُل
بر تظاهر[6] هم وقوع فعل با تدریج[7] دان   در مشارکت[8] میان جمع شد معنی از آن

۸- باب استفعال

ماضی آر اِستَفعَلَ. یَستَفعِلُ آور مضارع   مصدر را اِستِفعال باشد اینچنین گوید شایع
مُتَعَدّی[9] و دگرگونی[10]. مُطاوِعَت[11] طلب[12]   میدهد موصوف معنی صفت[13] ای مُنتخب

۹- باب اِفعِلال

آوری اِفعَلَّ. یَفعَلُّ ز باب اِفعِلال   بهر ماضی و مضارع. مصدر ای صاحب کمال
معنی مبالغت[14] این فعل دارد بی درنگ   میدهد بر صفت را دال شد بر عیب و رنگ[15]

۱۰- باب افعیلال

نان بدست آورد ۱- هَدَمَ: ویران کرد. اِنهَدَمَ: ویران شد ۲- عَلَّمتُهُ فَتَعَلَّمَ: او را یاد دادم و او یاد گرفت، ۳- تَظَلَّمَ: از ظلم: شکایت از ظلم کردن ۴- تَصَبَّرَ: بزحمت صبر کرد ۵- تَوَسَّلَ: وسیله اخذ کرد ۶- تَمارَضَ: خود را مریض نشان دادن ۷- تَوارَدَ القَومُ: قوم تدریجا آمدند ۸- تَعاهَدَ الشُّرَکاءُ: شریکها هم پیمان شدند ۹- اِستَخرَجَ: بیرون آورد ۱۰- اِستَحجَرَ الطّینُ: گل بسنگ تبدیل شد ۱۱- اَراحَهُ فَاستَراحَ: او را راحت کرد پس راحت شد ۱۲- اِستَغفَرَ: آمرزش خواست ۱۳- اِستَعظَمَ الاَمرَ: آن امر را بزرگ یافت ۱۴- اِسوَدَّ اللَّیلُ،

ماضی اِفعالّ و یَفعالُّ مضارع نیست ریب   مصدر اِفعیلال دان مبالغت در رنگ و عیب[۱]

۱۱-۱۲- باب اِفعِنلال و اِفعِللال

باب افعنلال و افعللال هر دو ای عزیز   معنی مبالغت[۲] دارند بی جنگ و ستیز

باب تَفَعلُل: رباعی مجرّد

متعدّی را کند لازم تَفَعلُل هر زمان   در رباعیّ مجرّد با مطاوعت - بدان

مصادر مختلف از ابواب ثلاثی مزید

مصدر اَجوف ز اِفعال و ز استفعال آر   چون: اِقالَه[۳]. اِستِقالَه ای جوان کامکار

چار وزن دیگری تفعیل دارد بی خیال   تَفعِلَه[۴]. فِعّال[۵] و تَفعال[۶] است بعد از آن فَعال[۷]

مصدر از فعل لفیف و ناقص آمد تَفعِلَه[۸]   ای ادیب از باب تفعیل اینچنین است تجربه

آید از باب مُفاعَلَه دو مصدر مر ترا   وزن فیعال[۹] و فِعال[۱۰] ای نوجوان پارسا

ناقص از باب مفاعله معافاة[۱۱] است عیان   کسره ده عین تَفَعُّل[۱۲] هم تفاعل[۱۳]. بعد خوان

از تَفَعُّل از تفاعُل از تَفَعلُل صرف کن   در مضارع گر دو (تاء)[۱۴] آید یکی را حذف کن

وزن دیگر رباعیّ مجرّد

فعل، رباعی مجرّد آمده یک باب از آن   مصدر و ماضی مضارع گو بیت ای صرفخوان

فَعلَلَ ماضی. یُفَعلِلُ مضارع کن تو صرف   فَعلَلَةً آمده مصدر بدون هیچ حرف

مصدر دیگر شود این باب را ای بیشال   میشود فِعلال. چون زِلزال[۱۵] اندر کلّ حال

آمده از صفحه قبل) شب بسیار تاریک شده ۱۵- اِعوَجَّ: کجشد. اِحمَرَّ: سرخشد ۱- اِحمارَّ. یَحمارُّ. اِحمیراراً. اِحمارّ سرخشد ۲- اِفعَلَلَّ. یَفعَلِلُّ. اِفعِلّال: اِقرَنصَفَ: شاف اِفعِنلال: اِبذَعَرَّ: پراکنده شده ۳- اِجابَة و اِستِجابَة: از جَوَب بمعنی قطع کردن ۴- تجربه، ۵- کِذّاب، ۶- تکرار، ۷- سلام، ۸- تقویه ۹- قیتال ۱۰- قِتال ۱۱- مناجاة ۱۲ ترقّی ۱۳- تعالی، ۱۴- تتنزّل که میشود تَنَزَّلُ. جایزات که یکی از تا ها حذف شود ۱۵- زَلزَلَ. یُزَلزِلُ. زَلزَلَةً

بابهای رباعی مزید

فعل رباعیِ مزیدٌ فیه دارد آن سه باب   مصدر هر سه بگو پس یاد گیر ای کامیاب

آمد. اِفعِنلال[۱] و اِفعِلّال[۲] مصدر هر دو را   سومی باشد تَفَعلُل[۳] آید اندر هر کجا

اِدغام

گر دو حرف از جنس واحد دیدی اندر نزد هم   اولی ساکن دوم متحرّک آید - مُنتَظَم

اولی را حذف کن دوم مشدّد کن. ورا   مثل ضِدْدُ میشود ضِدٌّ بر آید هر کجا

هر دو گر متحرّک است پیش از آند حرف مدّ   حرکه از حرف اوّل حذف کن ای معتمد

همچنین گر حرف پیش از آند و متحرّک شد   مَدَّ از اوّل مَدَدَ. مادّ هم بد: مادَدَ

اینعمل را در اصول صرف ادغام است نام   یاد دادم من تو در آموختن کن اهتمام

هر دو گر متحرّک است و پیش از آن دو ساکنی   حرکه از حرف اوّل را به ساکن میدهی

چون یَمُدّ که در اصلش یَمدُدُ بوده است آن   گرچه گفتارم زیاد آمد ببخش ای نوجوان

انواع اِدغام

بر سه قسم آورده اند ادغام را ای مستمع   حفظ بنما. واجب است و جایز است و ممتنع

قاعده از بهر واجب در دو بیت اوّل است[۴]   هم مثالش را تو. از بیت دوم آور بدست

صیغهٔ مفرد مخاطب را، ز امر ار دی اگر   مُدَّ، اُمدُد، هر دو جایز باشد ای نیکوسیر

کلمهٔ که عین و لامش (یاء) دوم لازم حرکت   چون حَیِیَ میشود حَیَّ ندارد هیچ شک

حرکهٔ دومی از آن اگر عارض شده   کردن ادغام ممنوع است چون. لن یُحیِیَ

اِدغام ممتنع

وِ زِلزال ۱- اِحرَنجَمَ، یَحرَنجِمُ، اِحرِنجام: انبوه شدن، ازدحام کردن ۲- اِطمَأنَّ. یَطمَئِنُّ. اِطمِئنان: آرام شدن ۳- تَزَلزَلَ - یَتَزَلزَلُ. تَزَلزُل: لرزیدن ۴- در فصل ادغام گذشت

کردنِ ادغام را در چند مورد منع دان   گر شود اسمی سه حرفی متحرّک عینِ آن
مثل حِلَلٌ. طَلَلٌ مِلَلٌ . دیگر قُلَلٌ   چون مُجَدَّدٌ. اوّلی مُدغَم ز دو حرفِ مثل
گر رسد دو حرف فعلی، بر ضمیر سالمی[1]   میشود ز ادغام کردن مانع آن دائمی
صیغهٔ . فعل تعجّب گر برای هر زمان   فی المَثَل: اَعزِز بِزَیدٍ. لازم الفکّ است آن
فعل مجزوم از مضارع. امر مفرد هر دو گر   عین شان مضموم باشد آورد حکم دگر
حرکهٔ حرف آخر هر سه گونه[2] آورے   نیستی محکوم، اگر قاضی نماید داورے
ورنه مفتوح آر یا مکسور حرف آخرش   لِم یَظَلَّ - لِم یَظَلِّ میشود بی کشمکش

اِعلال

اعلال به قلب، ۱- قلب واو به یاء

قلب حرف واو بر یا میشود در هشت جا   هر یکی را یک مثال آوردمت ای پادشا
رَضِیَ[3]، مِوزان[4]، سُیود[5]. بعد دُنوے[6] ای همام   مُعطوان[7] است و تَرَجُّوهُم[8] ثِواب[9] و هم صِوام[10]

۲- قلب یاء به واو

قلب یاء بر واو باشد واجب اندر دو محل   مثل فَتوی[11]. بعد از آن. یُوقِن[12] در آور بے خلل

۳- قلب واو و یاء به الف

۱- مَدَدْن، ۲- لَم یَمُدَّ، لَم یَمُدُّ، لَم یَمُدِّ، ۳- واو در آخر کلمه وبعد از کسره باشد ۴- واو ساکن بعد از کسره باشد - ۵- واو با یاء جمع باشد و اوّلی ساکن باشد - ۶- واو لام الفعل صفتی باشد بر وزن فعلی - ۷- واو حرف چهارم یا پنجم باشد وبعد از فتحه قرار گیرد ۸- واو در آخر اسم معرب باشد، وبعد از ضمّه قرار گیرد در این مورد پس از قلب واو به یاء ضمّه بر کسره تبدیل میشود - ۹- در جمع اسمائیکه عین الفعل مفردش ساکن باشد - ۱۰- وقتیکه در مصدر اجوف ثلاثی واو بین کسره والف قرار گیرد - ۱۱- یاء، لام اسمی بوزن فعلی باشد بشرط آنکه صفت نباشد مانند فَتوی که در اصل فَتیا بوده است - ۱۲- یاء ساکن بعد از ضمّه باشد مانند یُوقِنُ که در اصل یَیقِنُ بوده،

قلب واو و یا الف را در دو جا لازم نهاد   باع[1]، قال است و اَجابَ[2] بعد آید اِستَفاد[3]

۴- قلب الف به واو و یاء

قلب میگردد الف بر واو و یاء اندر دو جا   بعد ضمّه[5] میشود واو و ز بعد کسره[6]. یاء

۵- قلب واو و یاء بهمزه

همزه را[7] بر جای واو از بعد الف فاعل آر   هم ز بعد الفِ زائد آخر کلمه نگار

اعلال بحذف

حرف علّه میشود محذوف اندر چند جا   گر دو ساکن[8] پشت هم در جمله آید بر ملا
ز آخر هر فعل ناقص گر شود مجزوم[9] آن   آخر مفتوح العین ماضی ناقص[10] چنان
ز آخر ناقص[11] که لامش متصل گردد بضمیر   بر دو حرف واو جمع، یاء مخاطب ناگزیر
در مثال واوی[12] از امر و مضارع حذف شد   حرف علّه، از ازل این قاعده معمول بُد
از مثال واوی مصدر[13] که فعل است وزن آن   بعد حذف واو، تاء بر آخرش آید عیان
اجوف از اِفعال و اِستِفعال گر شد اشکال   جای حرف علّه. تائی[14] آخر هر دو بیار

اعلال به اِسکان

در دو جا بر واو و یاء. اعلال اسکان میشود   متحرّک باشد و ساکن ز قبل آن شود
واو مضمومی که بعد از ضمّه آید ای رفیق   یاء مضمومی که بعد از کسره آید شو دقیق

۱-۲- وقتیکه متحرک شوند وپیش از آنها فتحه باشد مانند قال و باع که در اصل قَوَلَ و بَیَعَ بوده اند - ۳-۴- وقتیکه فتحه واو و یاء را به حرف پیش از آن نقل کنند مانند اَجابَ و اِستَفادَ که در اصل اَجوَبَ و اِستَفیَدَ بوده - ۵- بعد از ضمّه به واو قلب میشود مانند قوبِلَ در اصل قابِلَ بوده - ۶- بعد از کسره به یاء تبدیل میشود مانند مصابیح که در اصل مصاباح بوده است - ۷- بعد از الف فاعل مانند قائل که در اصل قاوِل بوده، بعد از الف زائد در آخر کلمه مانند: رضاء و بقاء که در اصل رضاو و بقای بودند - ۸- مانند: قُل، بِع، خِف که در اصل: قُوَل، بَیِع، خاف بودند ۹- مانند: لِم یَرمِ. لَم یَخشَ لا تَدعُ، اَرضِ که در اصل: یَرمِی، و یَخشی و تَدعُوا. تَرضی بودند - ۱۰- در دو صیغهٔ مفرد و مثنای مؤنث (تقیید منز

در موارد زیر اعلال ممتنع است

غیر ممکن میشود اعلال اندر چند جا
مُشبَهَ[1]، تفضیل[2] والت[3]. یا تعجب[4]. یا دِما

از مضارع حرف واو یکه ازان افتاده بود
موقع مجهول بر گردد[5] همانا جای خود

اعلال به همزه

همزه‌ی ساکن، ز بعد، مُتحرِّک بر ملا
میشود، بر حرف مَدْ تبدیل[6]، ای مرد خدا

بعد، مفتوح ان به اَلِفْ، بعد مضمو ان بواو
بعد مکسور ان به یاء تبدیل کن ای کنجکاو

همزه‌ی اول ز دو همزه اگر وصل آمده
در کتابت اوفتد. وَاَیذَنَ که ان وَاُذَنْ شده

باب افعال است اگر ماضی مضارع ای خبیر
حذف گردد همزه از فعل رَایٰ این یاد گیر

یعنی فعل اَرَایٰ و یُرایٖ تبدیل شد
بر، اَرٰی و بر، یُرٰی، اصلش بد ینگونه نبد

همزه‌ی اصلی ز اَکَلَ، اَخَذَ، بعد اَمَرَ
اوفتد در امر گردد، خُذْ، کُلْ، وُمُرْ بی ضرر

حذف همزه در دو تای اولی واجب شده
سومی جایزه شده، اُوْمُرْ، وهم مُرْ آمده

در سَاَلَ همزه گردد قلب اَلِفْ اندر عمل
مِثل اَجْوَف صرف کن، سَالَ یَسَالُ بعد سَلْ

همچنین مثل سَاَلَ، یَسْاَلُ، اِسْئَلْ شود
در کتاب صرف با این هرد و مستعمل شود

همزه‌ی مفتوح اگر آید دو تا پهلوی[7] هم
دومی قلب اَلِفْ حذف یکی زان دو چه غم

(مانده از صفحه قبل) غایب مانند: رَمَتْ، رَمَتَا، که در اصل، رَمَیَتْ، رَمَیَتَا بودند-۱۱- مانند یَرْمُوا و تَرْمِیْنَ، که در اصل یَرْمِیُوا و تَرْمِیِیْنَ- بودند -۱۲- مانند: یَعِدُ، یَضَعُ، عِدْ، ضَعْ، که اصشان وَعَدَ. یَوْعِدُ، وَضَعَ. یَوْضَعُ بود ۱۳- مانند: ثِقَة، عِدَة، که در اصل، وَثِقَ، وَعِدَ، بودند ۱۴- مانند: اِجَابَة، وَاسْتِخَارَة که در اصل اِجْوَابُ، وَاسْتِخْیَار بودند -۱- صفت مشبه، یا اَفْعَل وصفی مانند: اَسْوَد، سیاه -۲- اسم تفضیل مانند: اَجْوَدُ: سخی تر -۳- اسم آلت مانند: مَقْوَسْ: تیردان -۴- افعل تعجب: مانند: مَا اَطْوَلَهُ: آن چه طولانی است -۵- مانند، یَعِدُ وَیَضَعُ که مجهول آنها میشود: یُوعَدُ، یُوضَعُ.-۶-اَمَنَ، اصل اَأْمَنَ، اُومِنَ که در اصل: اُأْمِنَ، ایمان، که در اصل اِأْمان بوده اند-۷- اگر دو همزه‌ی مفتوح پهلوی هم قرار گیرند جایز است

بعد واو و یاء ساکن همزه[1] دیدارش کنی
جایز است بر واو و یاء تبدیل و ادغامش کنی

بعد هر همزه که مفتوح است یا مضموم آن
همزه‌ی مُتَحَرِّک آید. واو[2] کن ای نوجوان

اِبْدال

گر مثالی را بری بر- افتعال- ای یار ما
واو را تبدیل کردن لازمست بر حرف تا[3]

کلمه‌ی که، فاء فعلش دال، ذال، یا که زاء است
جای حرف افتعال از حرف دال[4] آری رواست

فاء فعل کلمه‌ی شد طاء، ظاء، صاد و ضاد
جای تاء افتعالش حرف طاء[5] ای اوستاد

کلمه‌ی که فاء فعلش تاء، ثاء، دال و زاء است
ذال و سین، شین، صاد و ضاد و طاء و حرف ظاء است

گر رود باب تَفَعُّل[6] یا تَفَاعُل باشتاب
میشود ساکن نشیند جای تاء ان دو باب

حرفهای اَنْ و اِنْ هر گه به حرف لاء رسد[7]
اَنْ و اِنْ بر حرف لا، در هر دو جا مدغم شود

گر شود: مِنْ مَا و عَنْ مَا. یا نظیر این دو تا
حرف نون ان شود تبدیل میمی بر ملا[8]

قسمت دوم صرف

اسم

کلمه‌ی را که ال و تنوین ندارد اسم خوان
گر نباشد این دو انرا اسم از معنی بدان

چند کلمه در زبان تازی از اسماء شود
مصدر و قید و صفت دیگر کنایه با عدد

(مانده از صفحه قبل) دومی به الف قلب، یا یکی حذف شود یا بهمان صورت بماند مانند: ءَاَللّهُ اَذِنَ لَکُمْ: میشود اَللّهُ اَذِنَ لَکُمْ: آیا خدا بشما اجازه داد

۱- همزه‌ی متحرک بعد از واو و یاء ساکن زاید میباشد جایز است که بواو و یاء قلب و ادغام شود مانند: وُضُوّ و نَبِیّ که در اصل وضوء و نبیء بوده اند -۲- مانند: اَوَامِر که در اصل اَأَامِر بوده است، اُوَیْدِم که در اصل اُأَیْدِم (مصغر آدم) بوده است -۳- مانند: وَعَدَ. وَفَقَ، وَجَدَ. یَسَرَ- میشوند: اِتَّعَدَ. اِتَّفَقَ. اِتَّجَدَ. اِتَّسَرَ -۴- مانند: ذَکَرَ، زَحَمَ، دَعَوَ میشوند: اِذَّکَرَ. اِزْدَحَمَ. اِدَّعیٰ بجای اِزْتَحَمَ. اِذْتَکَرَ. اِدْتَعیٰ -۵- مانند: صَلَحَ ضَرَبَ. طَلَعَ. ظَلَمَ میشوند: اِصْطَلَحَ. اِضْطَرَبَ. اِطَّلَعَ. بجای: اِصْتَلَحَ. اِضْتَرَبَ. اِطْتَلَعَ. اِظْتَلَمَ -۶- ذَکَرَ در باب تفعّل میشود: تَذَکَّرَ. یَتَذَکَّرُ. تَذَکَّرْ میکردند اِذَّکَّرَ. یَذَّکَّرُ. اِذَّکَّرْ، چون بعد از تبدیل تاء به ذال حرف اولش ساکن میشود همزه‌ای زاید میآورند، همچنین دَرَکَ در باب تفاعل میشود تَدَارَکَ، یَتَدَارَکُ. تَدَارَکْ جایز است (بقیه در صفحه بعد)

تجزیه ی اسم

تجزیه در اسم ده باشد بدان ای دادگر   شرط لازم دان که هریکو اشود ضد دگر

مُتَصرِف، مُشتق، مذکر، معرفه، منسوب دان   مُنصرِف، مُعرَب، مُکبّر، مُفرد و مقصور خوان[۱]

۱- مُتصرّف و غیر متصرّف

اسم مُتصرّف همیشه آمده ای صرف خوان   مفرد و جمع و مُثنّی، نسبت و تصغیر[۲] از آن

غیر مُتصرّف و یا جامد شود ضدّش ببین   می نیاید هیچیك زین پنج تا یا بعض[۳] این

اسم مُتصرّف

مُتصرِّف از لحاظ حرف آخر آن صریح   اسم مقصور است، ممدود است منقوص و صحیح

اسم مقصور آنکه باشد آخرین حرفش اَلِف   میشود: دنیا و عیسی در مثال اندر ردف

حرف آخر یاء و پیش از آن اگر مکسور شد   اسم منقوص است چون: قاضی و عالی جود مُد

حرف آخر گر الف باشد ز بعدش همزه[۴] ای   اسم ممدود ش بخوان هرگز نه بینی صدمه ای

۲- جامد و مشتق

اسم مُتصرِّف همانا جامد و مُشتق بُوَد   اسم جامد آنکه از فعلی گرفته نی شود

اسم جامد هم دو باشد مصدر است و غیر آن   اسم مصدر پنج نوع است آن را یاد است و بخوان

مصدر از فعل ثلاثی مجرّد خوان فُعال   فَعَلان است و فِعالَة، فُعلَة و دیگر فِعال

بر صدا[۵] و اضطراب[۶] و شُغل[۷] و رنگ[۸] و امتناع[۹]   معنی هریك به ترتیب سخن بی انتزاع

ناء را ابدال تبدیل و ساکن کنند در آنصورت میشود اِذّارَكَ، یَدّارَك، اِدّارُك - ۷ - اَلّا و اِلّا که اصل آن: اَن لا و اِن لا بوده و همچنین مِمّا و عَمّا که اصل آنها - مِنْ ما و عَنْ ما بوده اند - ۱ - اسم مقصور بایستی بمناسبت نظم بیت در ردیف آخر یعنی شماره دهم بیاید ولی چون اسم متصرّف است در اول شرح دادن مناسب بباشد - ۲ - مانند: کِتاب. کُتُب. کِتابان. کُتَیب - ۳ - مانند: مَنْ، هُوَ - ۴ - مانند صَحراء: دشت - ۵ - اگر بر صدا دلالت دارد بر وزن فُعال و فَعیل آید مانند صُراخ: فریاد، بُکاء: گریه، طَنین: صدا - ۶ - مانند خفقان، هیجان به

از ثلاثی مصدر نوع وزن فِعلة[۱] آورید   دارد از غیر ثلاثی مصدرش یک تاء مزید[۲]

از ثلاثی مصدر مرّه چو فَعلَة[۳] ای سعید   تاء تأنیث آید[۴] اندر مصدر فعل مزید

از مجرّد مصدر میمی بوزن مَفْعَل[۵] آر   تا بگو پر چون کنی اندر مثال ای هوشیار

حرف علّه حذف کن - اندر مضارع در مثال   آورش بر وزن مَفعِل مثل مَورِد لا محاله

مصدر میمی گر از فعل مزید است آشکار   حرف اوّل را ز مجهول مضارع میم[۶] آر

۳- مُذکّر و مُؤنّث

آن چنان اسمی که باشد جنس نر را مشتمل   میشود اِسم مذکّر چون رَحُل همچون جَمَل

هر آن اسمی که شمول آن بجنس ماده است   خود مؤنّث باشد و چون اِمرَأة چون ناقه است

سه علامت میشود اسم مؤنّث را عزیز   الف مقصور است[۷] و ممدود است[۸] و تاء[۹] گرد نیز

اسم تأنیث حقیقی که علامت دار نیست   مِثل: زینب، مریم، این هردو مؤنّث معنوی است

چند تا اسمی شد اسماء مؤنّث معنوی   نامهای خاص زن[۱۰] اسمی که مخصوص زنی[۱۱]

زوج اعضاء بدن باشد مؤنّث یار ما   صُدغ[۱۲] و مِرفق[۱۳] حاجب[۱۴] و خدّ است[۱۵] بعد از آن لحی[۱۶]

جمع تکسیر یکه بود از برای شخص آن   گرچه حال مفردش آید مذکّر[۱۷] ای جوان

جمع تکسیر یکه اسم جمع باشد مفردش   مثل اقوام و جیوش آور مثال ای ماه وش

نامهای کشور[۱۸] و شهر و قبائل فی المثال   نامهای بادها مثل صباء است و شمال

-۷- مانند تجارت. زراعت - ۸ - مانند حُمرَة: سرخی، زُرقَة: آبی بودن - ۹ - اِبا: خودداری - ۱ - جِلسَة: بنوعی نشستن - ۲ - اِلتِفاتَة: یکنوع نگاه کردن - ۳ - ضربَة: یکبار زدن - ۴ - اِنطِلاقَة: یکبار رفتن - ۵ - مَشرَب: نوشیدن - ۶ - مُستَنبَط: فهمیدن که از یَستَنبِطُ آمده است - ۷ - الف مقصور: کبری. دنیا - ۸ - زهراء، سماء - ۹ - فاطمة، بقرة - ۱۰ - زینب، مریم - ۱۱ - اُخت: خواهر، اُمّ: مادر - ۱۲ - بناگوش - ۱۳ - آرنج - ۱۴ - ابرو - ۱۵ - صورت - ۱۶ - رستنگاه موی - ۱۷ - اُسُود: شیران. اَلسُن: زبانها - ۱۸ - عراق، دمشق، قریش

مُلحقاتِ مُثنّیٰ

بهر اسماء مُثنّیٰ چند مُلحقات دان   گر گرفتی زان علامت مفرد در نی بهران[1]

با کلا. کِلتا. بیاور حَسَنَین و قمران   بعد ازان. اثنان و ثِنتان ابوان اِثنان

حکم مقصور و ممدود و منقوص در مثنّیٰ

گر الِف در اسم مقصور است حرف سوّمین   در مُثنّیٰ الِف برگردد به جای خود یقین[2]

گر شود حرف چهارم یا که ازان بیشتر   میشود تبدیل بر یاء ای جوان خوش سیر[3]

اسم منقوصی که یاء افتاده است از آخرش   آید اندر تثنیه[4] بر جای خود بی کشمکش

همزه در ممدود اگر تأنیث را باشد نشان   قلب میگردد به واو و می نیارد، رنج مان[5]

همزه ئیکه قلب گردیده ز واو و یاء ازل[6]   هر دو صورت جایز است از واو و ازیاء بی خلل

اسمهائی که حروف آخرشان حذف بود[7]   گر بجو اهی تثنیه بندی بر آید جای خود

دارد استثناء دو کلمه از لی فَم، بعد یَد   تثنیه در هر دو جا با الف و نون[8] پیدا شود

حرف محذوفی اگر باشد عوض از بهر آن   آید اندر تثنیه مانند: سنة. سنتان[9]

همزه ی اصلی بحال خویشتن باقی شود   مثل: قرّاان در قُرّاء چنین است معتمد

حکم مقصور و ممدود و منقوص در جمع مذکر سالم

حذف کن در جمع سالم الف مقصور[10] ای ز پیش   فتحه ی ماقبل این محذوف آید جای خویش

۱- اگر از آخر این اسماء (ان - ین) بردارند مفرد شان نباشد ولی چون در اعراب تابع مثنّیٰ هستند ملحقات مثنّیٰ گفته اند - ۲- مانند: عصا و فتیٰ که در تثنیه - عصوان و فتیان میباشند ی بعد ازاین بیت بیت هشتم که حکم همزه ی اصلی است خوانده شود) - ۳- حُبلیٰ: آبستن، مصطفیٰ: برگزیده - در تثنیه: حُبلَیان - مُصطَفَیان میشوند - ۴- مانند هادٍ و مُهتَدٍ که هادیان، مُهتَدیان میشوند - ۵- مانند حمراء که حمراوان میشود - ۶- دعاوان و دعایان هر دو جایز است - ۷- اخ میشود: اَخَوان - ۸- فَمان، یَدان - ۹- مانند ابن و ابنان - ۱۰- مانند مُصطَفیٰ که جمعش مُصطَفَون و مُصطَفَین است.

اسم ممدود است اندر جمع مثل تثنیه[1]   یادگیر این قاعده ای شخص صاحب تذکیه

یاء آخر ز اسم منقوصی[2] نمودی حذف چون   حرف پیش از واو مضموم و زیاء مکسور کن

ملحقات جمع مذکر سالم

نه بود در جمع سالم از مذکر مُلحقات   میشود: اَفلون عِشرون واولو ای ذو ثبات

بعد، تِسعون است و اَرضون و بَنون عالَمون   بعد، عِلیّون، سِنون است ای جوان ذو فنون

جمع مؤنث سالم

در مؤنث حال جمعش الف و تاء لازم شده[3]   جمع در مقصور و ممدود آمده چون تثنیه[4]

اسم اگر دارد بمفرد تاء[5] تأنیث ای جوان   موقعیکه جمع بندی حذف کن تاء را ازان

فاء فعل از اسم اگر مفتوح و عینش ساکن است   ساکن ار سالم بود در جمع فتحه[6] ضامن است

دوّمی گر علّه، یا که سالم مُتحرّک است   حرکه او در بمفرد گر تو خواهی جمع بست[7]

فاء فعلش گر شود مضموم یا مکسور ازان[8]   عین فعلش ساکن آید ای جوان در سخن

تابع عینش به فاء الفعل کردن لازم است   کردن مفتوح یا ساکن دو تا را قائم است

ملحقات جمع مؤنث سالم

جمع سالم از مؤنث دارد ان هم مُلحقات   چون: نبات. چون اولات و بعد از اینها امّهات

جمع قلّه

چار وزن آید به جمع قلّه در گفتار ما   میرساند در شمارش تا به ده اعداد را

۱- مانند بنّاء که جمعش بنّاؤون و بنّاوون است - ۲- مانند: هادی که جمعش هادون و هادین است؛ این جمع مذکر سالم مخصوص اسمهائی است که: عَلَم. مذکر. عاقل و یا صفت برای مذکر و یا اسم منسوب شوند؛ مانند: زَید، عالِم، لُبنانی - ۳- مانند مریم که میشود: مَریَمات - ۴- فُضلیٰ و عصا. صحراء که جمعشان میشود فُضلَیات، عصاوات. صحراوات - ۵- آیه میشود: آیات - ۶- ظَبی: آهو. ظَبَیات میشود - ۷- ثَمَرَة: ثَمَرات - جَوزَة: جَوزات - ۸- خطوة؛ قدم؛ خُطوات. خُطَوات - خِطوات. این جمع مؤنث سالم مخصوص است به عَلَم مؤنث و اسمی که علامت تأنیث دارد

اَفعُلُ اَفعَالُ. فِعلَةُ اَفعِلَة اے خوش سِیَر   از براے جمع کثرت از سه تا بالا شُمُر

جمعِ مُکَسَّر

موقع جمعش اگر تغییر هر مُفرد دهی   جمع مکسور است خود از این قضیه آگهی

هم زیاد و کم نموده تو حروف کلمه را   یا حرکات ورا کرده دگرگون برملا[1]

از اَسَد آری اُسُود از رسول آرے رُسُل   سهم را آرے سِهام و این شود قانون کُل

همچنین جمعی شود جمع مکسّر در حساب   حفظ کن از یاد خود هرگز مبر عالیجناب

حرف مقلوبے بگردد در چنین حال اصل خویش   باب اَبواب است و ناب، اَنیاب اے اسلام کیش

بعضے از کلمات نادر، مانده اندر حال خود   عید اصلش عِود بوده جمع آن اَعیاد بود

۴- مَعرِفه و نَکِره

معرفه شش باشد اندر علم صرف اے یار ما   گوش کن تا یاد گیری جمله در یک بیت ما

معرفه بر اَل[5]، عَلَم[6] اسم اشاره[7] ست و ضمیر[8]   اسم موصول[9] و مُعَرَّف بر اضافه[10] اے بصیر

نکره بر شخص و به چیز نامعین گفته اند   چون، کتاب و چون رَجُل بر آن مثال آورده اند

۵- اسم مَنسُوب

گر بود یاے مشدد آخر اسم اے بصیر   بر کسی یا چیزے آن منسوب گردد ناگزیر

تاء تانیث[11] و علامات مُثَنّا جمع را   حذف کن در موقع نسبت آیا محبوب ما

بعد نسبت گر شود اسمی مه اسمی مُشتَبَه[12]   تاء تانیث اش بیانداز و به جائش واو، نِه

مانند صالحه. و مصدر ثلاثی مزید اِمکان اِمکانات -۱- اَنفُس: نَفس -۲- اَجداد: جَدّ -۳- فِتیَه، فَتیٰ جوان
اَمکِنَه، مَکان مفردش است -۵- اَلرَّجُل: مرد معین. الکتاب: کتاب معیّن -۶- اسم خاص کسی یا چیزی مانند
ایران، ابراهیم -۷- هٰذا: این -۸- هو: او -۹- اَلَّذِی: مردیکه -۱۰- بوسیله‌ی اضافه شدن یکی از
معرفه‌ها معرفه میشود: کتابُ سیبویه، کتابِی، کتابُ هذا الرّجل. کتابُ الّذی قرأته. کتاب المعلّم. بقیه در صفحه بعد

گر بیاید همزه‌ی تانیث در ممدود لام[1]   قلب کن بر واو تا منسوب گردد این کلام

همزه‌ی اصلی بجاے خویش ماند مطلق آن   نسبت قُرّاء، قُرّائی شود در هر زمان

واو کن حرف سوم[3] گر الف باشد در کلام   یاد گیر اینها شوی دانا و دارای مقام

گر الف جاے چهارم[4] را ز اسمی جاین است   حذف آن یا قلب آن بر واو هر دو جایز است

آخر اسمی که باشد آن الف اے خوش سِیَر   واو کن یا حذف کن در پنج[5] یا در بیشتر

گر شود همزه بدل[2] از واو و یاء اے هوشمند   قلب بر واوش کنی یا همچو بگذارے شود

حرف دوم از سه حرفی کسره یا ضمه گزید   میشود مفتوح لفظ کَبَدی را از کَبِد

اسم منقوص[5] که یاء ماقبل مکسور اود   واو کن ماقبل آنرا فتحه ده اے ذورشند

قَریه و عُروَه[6]، شبیه این دو را از اسمها   قَرَوِیّ و عُرَوِیّ آورد تو با ذوق و صفا

اسمهائی چون مدینه[7] چون حَنیفه گر بود   مَدَنِیّ و حَنَفِیّ در موقع نسبت شود

گر مضاعف[8] باشد و یا که شود مُعتَلّ عین   با همان حالش نما منسوب اے نور دو عین

چون جلیله چون طویله بر تو میآرم مثال   خوان جَلیلِیّ و طویلِیّ هر دو را در کل حال

آخر اسمی[9] اگر محذوف گشته از ازل   وقت نسبت جای خود برگردد اے صاحب عمل

عَلَم، ضمیر، اسم اشاره، اسم موصول را معرفه ذاتی. و معرفه به اَل و معرّف به اضافه را معرفه سببی گویند
۱۱- مانند مکّه. عراقین. عالمین که منسوبشان میشود: مکّی. عراقی. عالمی -۱۲- مانند: نُوَدَه:
بمعنی هیجان که منسوبش نُوَدِیّ میشود تا با منسوب نور بمعنی گاو است و نوری میشود اشتباه نگردد -۱- مانند
بیضاء که منسوبش بیضاوی است -۲- اگر همزه بدل از واو و یاء باشد جایز است که به واو قلب شود یا در حالت
همزه باقی باند مانند سماء که منسوبش: سماوی و سمائی است -۳- اسمیکه آخرش الف دارد هرگاه الف حرف سوم
باشد به واو قلب میشود مانند: فتی که منسوبش فَتَوِیّ است -۴- مانند دنیا که منسوبش: دُنیَوِیّ، دُنیِی است
۵- مانند نبی و قاضی که منسوبشان: نَبَوِیّ و قاضَوِیّ است -۶- در مانند این کلمات هنگام نسبت
تاء را از آخرشان حذف و یاء را بواو قلب میکنند -۷- اسمی که بر وزن فَعیله است اگر مضاعف بقیه در صفحه بعد

چون اَبُ واَخ گر تو دیدی مثل اینها در کلام اَبَوِیّ واَخَوِیّ. منسوب کن در هر مقام

اوّل اسمی که آید جای محذوف همزه ای بهتر است بر حال خود گردد همان در کلمه ای

مثل اِبن واسم ومانند همین دو ای بصیر بَنَوِیّ وسَمَوِیّ از بهر نسبت یاد گیر

تاء تانیث ار به جای حذف آید آخرش حرف محذوف آید وتاء در رود بی غَلّ وغش

آورم بر تو مثالی سَنَة وبعدش لُغَة سَنَوِیّ ولُغَوِیّ از هر دو نسبت کن فقط

در دو حرفی حرف دوّم گر شود حرف صحیح یا مشدّد گردد[1] ویا جای خود ماند صریح

گر شود حرف دوم علّه مضاعف کن ورا از لَوْ، آوردن لَوَوِیّ باجاست بی چون وچرا

گاه پیش از یاء نسبت الف ونون آورند روح وجسم از هر دو روحانی وجسمانی کنند

بعضی از اسماء شود منسوب عکس قاعده از طبیعت شد طبیعی نیست آن بی فائده

۶- اسم مُنصَرِفُ غَیرِ مُنصَرِف

کسره وتنوین ندارد آخرِ اسمی اگر باشد از اسماء غیر منصرف[2] ای نامور

بر سه قسم آید شنو تا یک به یک یادت دهم اوّلی جمع دوم باشد صفت سوّم عَلَم

جمع، خود هم بر دو وزن است صفت هم بر دو وزن بر تو میگویم مثالی هر یکی را در دو وزن

جمع تکسیرات مَفاعِیل[3] ومَفاعِل[4] وزن آن هر صفت بر وزن اَفعَل[5] وزن فَعلان[6] است عیان

میشود اسم علم آنگاه غیر مُنصَرِف از شروط زیر شش گانه نگردد مُنحَرِف

ومعتلّ العین نباشد یا در او حذف کرده پیش از آن را مفتوح میکنند — ۸- اگر مضاعف یا معتلّ العین باشد در همان حال منسوب میشوند مانند: جلیله وطویله که منسوبان: جَلیلیّ، طَویلیّ است — ۹- اَب واَخ که در اصل اَبَو واَخَو بوده اند ط. ۱ مانند: مُرتَضی ومُصطَفی که منسوبان: مُرتَضَوِیّ ومُصطَفَوِیّ یا مُرتَضِیّ ومُصطَفِیّ است — ۱- مانند کم که منسوبش کَمّی وکَمِیّ است — ۲- مانند: انوشیروان که در آخرش فتحه وضمه می پذیرد — ۳- مانند: مصابیح واحادیث — ۴- مانند: مساجد وکواکب — ۵- مانند: اَفضَل — ۶- مانند: سکران یعنی مست که مونث آن سکری میشود.

هر علم باشد مونّث لفظی[1] ویا معنوی[2] است هر علم بر وزن فِعلی[3] هر علم که اعجمی[4] است

هر علم دارد در آخر الف، نون زاید[5] اگر هر علم وزن فُعَل معدوله[6] باشد چون عُمَر

هر مرکّب شده مزجیّ[7] آن باشد عَلَم این شرایط را ز من آموز ای صاحب کرم

هر آن اسمی بردوتا از این شرایط واجد است میشود البتّه غیر مُنصَرِف خود شاهد است

مُنصَرِف دارای اَل[8] باشد ویا باشد مُضاف هیچ ممکن نیست تنوینی پذیرد بی خِلاف

غیر مُنصَرِف مُضاف[9] است وگر دارای اَل میپذیرد کسره را در آخر خود بی خَلَل

الف تأنیثی[10] که بر مقصور وممدود آیدان هیچ تنوینی نخواهد داشت اندر هر مکان

حرف مدّ است عین هر اسم ثلاثی اعجمی منصرف باشد چو، نوح ولوط آید هر دمی

۷- اسم مُعرَب ومَبنی

مُعرَب آنکه نیست ثابت هیچ علامت آخرش مبنی آنکه ماند اندر اصل حالت آخرش

نه شود گویم تو را اسماء مبنی یاد گیر ظرف واسم فعل واستفهام، اشاره ضمیر

اسم موصول وکنایه، اسم شرط است ای امام بعضی اسماء مرکب دان ولکن اینجا تمام

الف: ظرف

باشد از ظرف مکان: ثَمّ[11] واَنّی[12] وهُنا[13] بعد از اینها شد: لَدُن[14]، اَینَ[15] وحَیثُ[16] ولَدی[17]

یازده تا آمده از بهر تو ظرف زمان گر نمیدانی بگویم جمله در یک بیت دان

۱- مانند: معاویه — ۲- مانند: زینب — ۳- مانند: یزید واحمد — ۴- غیر عربی مانند: یوسف وایران — ۵- مانند: عثمان — ۶- هر علمی که ثلاثی مجرد وبر وزن فُعَل باشد — ۷- مرکّب مزجی کلمه مرکّبی است که اعتبار قسمت اول آن بقسمت دیگر مربوط ودر صورت جدائی فاقد منظور باشد: مانند حمید علی وبیت لحم — ۸- مانند: الرّجل، کتاب الرّجل — ۹- مانند: اَفضَل، مَرَرتُ بِاَفضَلِ العُلَماء — ۱۰- مانند: موسی وصحراء، اعراب غیر منصرف حالت جرش بفتحه است: مَرَرتُ بِاَحمَدَ — ۱۱- آنجا — ۱۲- بکجا، از کجا، هر کجا — ۱۳- اینجا — ۱۴- نزد — ۱۵- [illegible] — ۱۶- جائی که — ۱۷- نزد. بقیه دارد

مُنذُ، مُذ، قَطّ، اِذا، اَیّانَ، اَلآنَ، مَتیٰ ‌ ‌ ‌ اَمسِ، لَمّا و اِذ و اَنّیٰ، شد ایمُ دخدا

ب: اسم فعل

اسم فعل از فعل ماضی لفظ بَطّان آمده ‌ ‌ ‌ بعد از آن شَتّانَ، هیهات است سَرعان آمده

اسم فعل اندر مضارع آه، اُوَّه، اُفّ، قَط ‌ ‌ ‌ بَجَل، زِه، وَیْ، و، وا، واهاً باید بعد بَخ

اسم فعل از اَمر دِه دان صَه، بود مَه، رُوَیدَ، بَلهَ ‌ ‌ ‌ عِندَكَ، بَلهَ، اَمامَكَ، حَیَّ، آمین و اِلَیكَ

مانندِ آن هم رُوَیدَ تا شود ده تا تمام ‌ ‌ ‌ معنی‌اش: مهلت بده، ای صاحب جاه مُقام

جملهٔ اسماء افعال است سماعی جز فَعال ‌ ‌ ‌ فی المَثَل لفظ: نَصارِ است، حَذارِ است و سَماع

لام اگر از بعد هیهات آید آن زاید شده ‌ ‌ ‌ فاء در لفظ فقط از بهر تزیین آمده

ج - اسم اشاره

میکند اسم اشاره آن اشاره برملا ‌ ‌ ‌ سوی هر شخصی و یا چیزی شناساند ترا

میکند این اسم اشاره هم نزدیک و هم بعید ‌ ‌ ‌ بر تو میگویم یکایک، یادگیر و غم مخور

مفرد آید با مثنیٰ، ذا و هذا، ذانِ، ذَینِ ‌ ‌ ‌ در مؤنث هر دو آید: تِی و هاتی، تانِ، تَینِ

جمعشان در هر دو صیغه شد اولاء، هؤلاء ‌ ‌ ‌ یاد دادم بر تو اینها یار ما، اهل ولا

موقع کردن اشاره بهر دور ای نیک‌نام ‌ ‌ ‌ آخر اسم اشاره کاف، ده یا کاف و لام

میشود. اینجا اشاره با هُنا و هٰهُنا ‌ ‌ ‌ در هُناكَ یا هُنالِكَ معنی: آنجا - ترا

—۱—۲—: از وقت —۳— هرگز —۴—۵—۷—۹—۱۰—۱۱—: هرگسش یعنی وقتیکه، هر وقت
—۶— اکنون —۸— دیروز —۱۲— دیرکرد —۱۳— جدا شد - معنی دیگر بطفان: دیر است —۱۴— دور است
—۱۵— زود است —۱۶— درد می کشم —۱۷— درد دارم —۱۸— دلتنگ میشوم —۱۹—۲۰— کافی بباشد
۲۱— آفرین —۲۲—۲۳—۲۴— بشتاب —۲۵— می ستایم —۲۶— ساکت باش —۲۷—۲۸—۲۹ بگیر —۳۰
رها کن، ترک کن —۳۱— پیش بیا —۳۲— بشتاب ۳۳— بشنو، بپذیر —۳۴— دور باش —۳۵
نصار: یاری کن —۳۶— حذار: بترس —۳۷— سماع: بشنو —۳۸— این مرد —۳۹— این دو مرد بقیه در زیر

میکند ثَمَّ اشاره سوی جای دورتر ‌ ‌ ‌ هر زمان باشد درخت علم و دانش بارور

د - اسم استفهام

مَن و ماذا است و اَنّیٰ اسم استفهام را ‌ ‌ ‌ اَینَ، کَیفَ، اَیُّ، کَم، مَن ذا، مَتیٰ، اَیّانَ، ما

اسم استفهام مطلق دان دو اسم ما و من ‌ ‌ ‌ ذا به اسم مشترک موصول باشد یار من

هـ - اسم ضمیر

طور پوشیده گر اسمی دالّ باشد ای بصیر ‌ ‌ ‌ بر متکلّم، و یا غائب، مخاطب شد ضمیر

متّصل یا منفصل باشد ضمیر ای خوش‌خصال ‌ ‌ ‌ از برای هر یکی آرم ز بهر تو مثال

آن ضمایر که شود مر هر سه قسم کلمه را ‌ ‌ ‌ چارده تا میشود بشمارمت ای باوفا

هُ، هُما، هُم، ها، هُما، هُنَّ - عزیز ‌ ‌ ‌ كَ، كُما، كُم، كِ، كُما، كُنَّ است نیز

شد دو انزده ضمیر و مانده از اینها دو تا ‌ ‌ ‌ بر دو متکلّم همی آید ضمیر - ی - و - نا -

آن ضمایر که شود بر فعل تنها متصل ‌ ‌ ‌ میشود ده تا شمارم، نزد تو نشوم خجل

الف و واو نَ و تَ آید پس از اینها تُما ‌ ‌ ‌ تُم، تِ، تُما، تُنَّ، تُ، بیا و ردو ضمیر - یِ - و - نا

منفصل هم بر دو نوع است ای جوان خوش‌مرام ‌ ‌ ‌ عده‌ای مرفوع و یکعده دگر منصوب تمام

این ضمایر منفصل - مرفوع باشد در حساب ‌ ‌ ‌ میدهم یادت تو هم حفظش نمایی با شتاب

هُوَ، هُما، هُم، هِیَ، هُما و هُنَّ، اَنتَ، ار ‌ ‌ ‌ اَنتُما، اَنتُم و اَنتِ، اَنتُما، اَنتُنَّ، شمار

متکلّم وحده را آور: اَنا، در این ردیف ‌ ‌ ‌ نَحنُ، را بر متکلّم غیر، آور ای شریف

—۴۰— این زن —۴۱— این دو زن — همچنین: هذان - هاذین: این دو مرد - ذه، هٰذِهِ: این زن - هاتانِ
، هاتین: این دو زن —۱— مَن: در جدی: مَن اَنتَ: تو کیستی —۲— ماذا: چه چیز —۳—۴— کجا —۵— چطور،
۶— کدام —۷— چقدر —۸— که —۹—۱۰— به وقت —۱۱—: برای غیر عاقل چنانچه من برای عاقل است
معنی (ما) آنچه، چیزیکه، دو چیزیکه.

منفصل منصوب را گویم بطور اختصار   خسته کردم روح و جانت را مرا معذور دار

کلمهٔ، اِیّا، بیاور اوّل هر آن ضمیر   متصّل باشد سه قسم کلمه را ای بی نظیر

ضمهٔ ه در هُما، هُم، هُنَّ، بعد از کسرهٔ   یا ز بَعد یاء ساکن کسره تبدیلش کنی

بعد از انکه متصّل گردید باشد اینچنین   بِهِ، بالفظ، اِلَیهِما، عَلَیهِم، یا، بِهِنّ

میم تم[1] ساکن شود هرگه که مانَد این چنان   متصّل شد گر ضمیر هر سه قسم کلمه آن

میم را مضموم کن، واو بیاور لامحال   بین، هُم، بین ضمیر متصّل در کلّ حال

و - اسم موصول

اسم موصول است آنچه قسمتی از جمله را   متصّل بر جزء دیگر می نماید برملا

جمله ی دوّم نباشد اوّلی شد ناتمام   زانجهة بر دوّمی دادند لفظ صِلَه نام

میشود موصول خاص از بهر آن اندر اسا[س]   مفرد و جمع و مثنّی و مؤنّث لفظ خاص

اَلَّذی[2] و اَلَّذانِ[3]، اَلَّذینَ[4]. اَلَّذینَ[5]   اَلَّتی[6] و اَللَّتانِ[7]، اَللّواتی[8]، اَللّتین[9]

هیچ دانی که چه سان موصول باشد مشترک   از برای هشت صیغه گر کند لفظی کمک

بهر عاقل لفظ مَن موصول باشد هر زمان   لفظ، ما، در غیر عاقل میشود موصول آن

جز مَن و ما، دان سه لفظ دیگری ذا، اَیّ، اَل   نام موصول اشتراکی ده برایشها در عمل

ذا[10] اگر شد بی مَن و ما، اسم غیر کامل است   اَیّ[11]، تنها دالّ بر عاقل و غیر عاقل است

۱- میم، تُم، دراصل ساکن است، امّا هر وقت بضمیر متصّل هر سه قسم کلمه برسد مضموم میشود، بین تُمْ، وضمیر واوی میآورند تا میم کشیده خوانده میشود، مانند: ضَرَبْتُمُوهُم: ایشان را زدید، -۲- که-، کسی که، مردیکه، -۳- دو مردیکه، -۴- مردانی که، -۵- دو مردیکه، -۶- کیه- زنی که -۷- دو زنی که، -۸- زنانی که همچنین- اللاّتی، اللاّئی، -۹- دو زنی که، -۱۰- لاتَدرِی نَفسٌ بِاَیِّ اَرضٍ تَمُوتُ: نفسی نمیداند در چه زمینی میمیرد، -۱۱- ذا همیشه به آخر مَن و ما میآید و به تنهائی بکار نمیرود، مانند مَن ذا رَأَیتَ: چه کسیرا دیدی، ما ذا رَأَیتَ: چه چیز را دیدی،

اَل که گاهی بر سر فاعل و مفعول آید آن   معنی موصول دارد بی غرض در هر مکان

چند تا موصول حرفی غیر از اسم آید ترا   اَنَّ و اَن[2]، لَو، کَی و ما، ای عزیز باوفا

فرقشان با اسم موصول آنچه روشنتر کند   جمله‌ی بعد از خود شان هر یکی مصدر کنند

ز - اسم کنایه

هر آن اسمی که به چیزی طور مبهم دالّ شد   میشود اسم کِنایه غیر از این اسمش نبُد

مثل کَم[3] مثل کَذا[4] مثل کاَیِّن[5] هر سه تا   میشود اسم کنایه ای عزیز جان ما

همچنان مثل فلان[6] و بِضع[7] اسماء دگر   گردد هد معنی کنایه از کنایه. بر شمر

ح - اسم شرط

چند تا اسماء شرط است مَن[8] و مَهما[9] کیفما[10]   اَیّ[11] و اَنّی[12]، حَیثُما[13]، اَینَ[14]، مَتیٰ[15]، اَیّان[16]، ما[17]

اوّل شان گر نیاید، حرف جرّ، اسم مضاف   بر سر جمله در آید هر یکی بی اختلاف

۸- اسم مُصَغَّر، مُکَبَّر

معنی اسم مصغّر باشد این ای صرف خوان   دالّ گردد بر حقارت، بر کمی در هر زمان

گوییمت حکم مصغّر گو چه قدر مشکل است   یاد گیرد زود، هر آنکس به دانش مایل است

در مُصَغَّر از سه حرفی عَبْد[18] را اور عُبَید   چار حرفی دِرْهَم آور کن دُرَیْهِم نبشت قید

پنج حرفی پنجم حذف کن از آخرش   از سَفَرجَل دان سُفَیرِج، از کسی منّت مکش

۱- جائنی القائم- جائنی الذی قائم -۲- اُرِیدُ اَن اُکرِمَکَ: اکرامت؛ یعنی گرامی داشتن ترا میخواهم -۳- کَم کِتابٌ لَکَ: چه بسا کتاب دارم -۴- فلان مقدار، فلان -۵- چه بسا و کَاَیِّن مِن دابَّةٍ لاتَحمِلُ رِزقَها: وای بسا جنبنده‌ای که روزی خود را برنمیدارد، -۶- فلان -۷- چند- اسم شرط اسمی است که دارای معنی شرط باشد در جمله، مَن یَطلُب یَجِد: هر که جستجو کند پیدا میکند، -۸- مَن: هر کس، -۹- هر چه، هر وقت، -۱۰- هر طور، -۱۱- هر کدام -۱۲- -۱۳- -۱۴- هر سه بمعنی هر وقت -۱۵- -۱۶- و اِذا ما هر سه بمعنی هر وقت -۱۷- هر چه -۱۸- در سه حرفی حرف اول را مضموم و حرف دوم را مفتوح و بعد از آن یاء ساکن اضافه میکنند،

حُمْرَه میگردد حُمَیْرَه، میشود سَلْمیٰ سُلَیْمیٰ [1] یك مثال دیگرے گویم زسودا خوان سُوَیْدا
الف ونون زایدے شد آخر اسمی نمایان مثل، سَكْرَان گو سُكَيْرَان میشود سَلْمان سُلَيْمان
حرف دوم گر اَلِف باشد به واوش قلب کن میشود خالد خُوَيْلِد، حُبّ خالق حلب کن
دومین حرف است اگر؛ علّه، شده مقلوب آن جای خود آور، چو موسر شد مُیَیْسِر هر زمان
حرف سوم گر اَلِف یا، واو مقلوب به یاء است میشود ادغام در یاء، چون؛ عُصَیّ آن از عصا است
حرف سوم یاء شود در یاء تصغیر مدغم است از جبل آور، جُبَیْل قاعده مُستحکم است
حرف چارم را اَلِف [2] یا واو، دیدے یاء کن میشود عُصْفُور؛ عُصَیْفِر، گفته ام امضاء کن
اسم ناقص را اگر دیدے تو بر وزن فعیل از صَبِیّ آور صُبَیّ [3] با حذف یك یاء ثقیل
گر سه حرفی شد؛ مؤنث معنوی تاء اش در آر همچو شمس آور؛ شُمَیْسَه. ای جوان باوقار
حذف گشته از سه حرفی گر یکی واند وبجا است از اب آخ گر اُبَیّ وگر اُخَیّ آرے روا است
همزه در اول گر آید جاے حرف آخری موقع تصغیر همزه میرود ز اول هَسَی
حرف آخر جاے خود آید که آن محذوف بود تا شود در یاء، نبت مدغم اے دارائے جود
آورم بر این مثالے تا کند کشف بیان اِبْن میگردد بُنَیّ ای عالم دستور خوان
در مرکب قسمت اول مصغر کن ورا یعنی عَبْدُالله، عُبَیْدُالله گردد برملا
غیر از اینها هر چه لفظ آید مکبّر میشود میشود اصغر همه الله، اکبر میشود

۹- مفرد، تثنیه، جمع

۱- اسمی که علامت تانیث دارد مانند، حُمْرَه، سَلْمیٰ، سودا، در اینگونه موارد حرف بعد از یاء تصغیر حرکت خود باقی میماند و از قاعده قبل مستغنی میباشند، همچنین در جمع کمتر بر وزن افعال، مانند اوقات تصغیرش میشود اُوَیْقَات، همچنین اسمهائی که الف و نون زایده داشته باشند. ۲- مانند مفتاح مصغرش میشود مُفَیْتِیح ۳- در تصغیر چون سه یاء جمع میشود یکی را برای تخفیف حذف میکنند،

میکند مفرد دلالت شخصی یا یك چیز را رجل [1] و عالم، قلم، تهران، نجف، تبریز را
میشود اسم مثنی بر دو از یك جنس دال اسم جمع بیش از دو را باشد که نبود انفصال
میشود اسم مُثَنّیٰ ز اسم مفرد هر زمان اَلِف ونون ویاء ونون - کسره دارائے بر آن

۱۰- حکم اسم ممدود ومنقوص ومقصور وصحیح
بمناسبتی ضمن احکام اسم متصرف ذکر شده است

اِسْم و اوزان اِسْم

اوزان ثلاثی مجرد

وزن اسماء ثلاثی مجرد چون شود فَلْس [2] و قُفْل [3] است و عُنُق [4] جِبْر [5] و فَرَس [6] دیگر صُرَد [7]
اِبِل [8] است و کَتِف [9] دیگر عَضُد [10] دیگر عِنَب [11] حفظ این آسان شود اے عاقل دانش طلب

اوزان رباعی مجرد

وزن اسماء رُباعی مجرد چون بود جَعْفَر [12] و دِرْهَم [13]، قِمَطْر [14] و زِبْرِج [15] و بُرْثُن [16] بود

اوزان خماسی مجرد

وزن اسماء خماسی مجرد اے ادیب دان: سَفَرْجَل [17] با قُذَعْمِل [18]، جَحْمَرِش [19] با قِرْطَعَب [20]

اوزان رباعی مزید

وزن مخصوصے نباشد بر رباعی مزید کلمهٔ قِرْطاس را بر وزن فِعْلال آورید
همچنان این باب را وزنے بیاور اے خلیل بر تو میگویم بوزن فَعَلْلَل است سَلْسَبِیل

۱- رَجُل، رَجُلانِ، رَجُلَیْنِ ۲- پول خرد ۳- قفل ۴- گردن ۵- مرکب ۶- اسب ۷- جغد، بوم ۸- شتر ۹- شانه ۱۰- بازو ۱۱- انگور ۱۲- چشمه کوچك ۱۳- پول نقره ای ۱۴- صندوقچه ۱۵- آرایش زنان ۱۶- پنجه شیر ۱۷- به ۱۸- شتر قوی ۱۹- پیره زن ۲۰- چیز حقیر ۲۱- کاغذ ۲۲- نام چشمه ایست

اِسمِ عَدَد

کوید اصلی[1] از عدد کیت معدود خود
چونکه ترتیبی[2] بیان ترتیب اشیاء را نمود

اصلی اید چار نوع اند ر حساب ای خوش بیان
هم عُقُود هم مرکب، مفرد معطوف خوان

مفرد از یك تا ده است وکلمه صد با هزار
در مذکر در مونث ضد معدودش درار

یك ودو، معدود شان جور اوری صاحب هنر
عدد صد با هزار اور بیکسان بی ضرر

یازده تا نوزده راخوان مرکب، در شمار
جزء اوّل مفرد ودوّم چو معدودش درار

بیت وسی اور زبعدش تا بهشتاد و نود
خوان عُقُود از انکه در هر حال بریکسان[4] بود

بیت ویك تا نود ونه نام ان معطوف بود
جزء اوّل مثل مفرد دوّمی مثل عُقُود

همچنان ترتیبی امد مثل اصلی چار، جور
مفرد ومعطوف، عقود است مرکب همچو ن

معرب اید مفرد ومعطوف معدود وعقود
از مرکب هر دو را مبنی بفتح ار ید ز دود

غیر جزء اوّل اند کلمه ی : اثنا عشر
که : اثنا عشره بیاید ای جوان خوش نظر

شین عشره اید ان مفتوح در مفرد ترا
در مرکب هم نما مفتوح یا ساکن، ور ا

(توضیح) : عدد مفرد برای معدود مذکر، واحِد، اِثنانِ، ثَلاثَة .... عَشَرَة، مائَة، اَلف - عدد مفرد برای معدود مؤنث : واحدة، اِثنتان، ثَلاث ..... عَشَر، مِائَة، اَلف، عدد مذکر برای معدود مذکر - اَحَدَ عَشَرَ، اِثنا عَشَرَ، ثَلاثَةَ عَشَرَ .... تِسعَةَ عَشَرَ، عدد مرکب برای معدود مؤنث : اِحدٰی عَشَرَةَ، اِثنَتا عَشَرَةَ، ثَلاثَ عَشَرَةَ، اَربَعَ عَشَرَةَ .... تِسعَ عَشَرَةَ - ۱ - رَاَیتُ ثَلاثَةَ رِجال، ۲ - قَرَاتُ مَقالَةَ الثانِیَة : مقاله دوم را خواندم - ۳ - عقود برای معدود مذکر ومؤنث : عِشرون، ثَلاثون .... تِسعون - ۴ - عدد معطوف برای معدود مذکر ومؤنث : برای مذکر واحدٌ وعشرون، اِثنان وعشرون - ثلاثةٌ وعشرون، اربعةٌ وعشرون - تسعةٌ وعشرون، برای مؤنث : واحدةٌ وعشرون، اثنتان وعشرون - ثلاث وعشرون، اربع وعشرون .... تِسعٌ وعِشرون - ۵ - عدد ترتیبی مفرد : اوّل، ثانی، ثالث، رابع، خامس، سادس، سابع، ثامن - تاسع - مائة - الف، حکم عدد ترتیبی از لحاظ مذکر ومؤنث بودن معدود این است که مفرد، مرکب، معطوف با معدود مذکر وبا معدود مؤنث عدد مؤنث بکار میبرند - اما عقود وصد هزار برای معدود مذکر ومؤنث یکسان است مانند الفصل الاوّل المقالة الثانیه، الجزء الخامس عشر، المقالة الخامِسة عَشَرَة، الدّرس الثالث والعشرون بقیه در صفحه بعد

برتوکویم یاد کیری حکم در شین عَشَر
مفردش ساکن مرکب فتحه دارد بی ضرر

عدد توزیعی او در وزن مَفعَل یا فُعال
از برای این دو مَثنٰی وثُلاث اور مِثال

اقسام اسم مشتق

اسم مشتق ان شود کز ریشه فعل اورند
عالم ومعلوم را از علم با میل اورند

اسم فاعل، اسم مفعول، اسم الت، مشبهه
اسم تفضیل وزمان است ومکان، مُبالغه

الف - اسم فاعل

از ثلاثی اسم فاعل را بوزن فاعل ار
تا بگویم وزن افعال مزید ای هوشیار

جای حرف اوّل فعل مضارع میم نِه
بر همان میمی که اوردی براېش ضمه ده

ناتمام است مانده دارد کوش کن کویم همان
کسره ده بر حرف پیش از اخر فعل[1] انزمان

اسم فاعل گاه بر وزن فَعُول[2] است وفَعِیل
اصل راضوٌ[3] راضِیون[4] از استِفالَه مُستَقِیل

ب - اسم مفعول

اسم مفعول از مجرّد وزن مفعول اورند
از رباعی مجرّد از ثلاثی مزید

همچو فاعل اسم مفعول اید اند رقاعد
پیش از اخر فتحه[5] ده انجا که کسره امده

اجوف واوی ز مفعول امده وزن مفول[6]
اجوف یائی بوزن مَفعِل[7] از من کن قبول

کلمه مَفعُلّ[8] را از ناقص واوی بیار
میشود از ناقص یائی مَفعِلّ[9] استوار

که براید اسم مفعول از فَعُول واز فَعِیل
برتو از لفظ رَسول واز جریح ارم دلیل

المقالة الثالثة والعشرون، الدّرس التِسعون، المقالة التِسعون، الفصل المِئة، المقالة المِئة - ۱ - از یَتَقاعَدُ : میشود مُتَقاعِد، - ۲ - صَبُور، ونَصِیر، - ۳ - اصل راضون راضیون بوده (ی) به واو رسیده بنابقاعدهٔ اعلال حذف شده است، - ۴ - استقامت، مُستَقِیم، - ۵ - مُتَقاعَد، - ۶ - مَصُون، مَقُول از صون وقول، - ۷ - مَبِیع، مَدِین، از بیع ودین، ۸ - مَدعُوّ، مَغزُوّ، از دعو، غزو، ۹ - مَرمِیّ، مَشوِیّ از رمی، شوی

سخنی در بارهٔ فاعل و مفعول

حرف (ی)[1] دارد اگر فاعل در آخر یا وسط　　جایش اندر اسم مفعول الف آور تو فقط
کلمهٔ اجوف[2]، مضاعف گردد بر افتعال　　فاعل و مفعول هر دو جور آید در مقال

ج - اسم آلت

اسم آلت از ثلاثی مجرد آن فقط　　مِفعَلة[3]، مِفعال[4] و مِفعَل[5] آمده بی قید و شرط
دارد اوزان سماعی مثل سِکّین[6] جَرَس[7]　　غیر از این آید دو وزن دیگری مِشط[8] است و فأس[9]

د - صفت مشبّهه

صفت مشبّه از افعال ثلاثی ای بصیر　　اَفعَل و فَعلا[10]، ز رنگ و عیب و زینت یاد گیر[11][12]
هر صفت اینطور اگر آورده شد اندر کلام　　اصطلاحاً این صفت را اَفعَل وصفی است نام
موقع آوردن از فعل ثلاثی مزید　　صفت مشبّه[13] بوزن اسم فاعل آورید
فاعل و مفعول[14] هر مصدر که دال بر ثبوت　　مشبّه محسوب گردد صاحب صبر و سکوت
در مذکر در مؤنث اَفعَل وصفی بسا　　آید اندر وزن فُعل و فِعل ای مرد خدا
عُمی جمع آید ز اَعمی و ز عمیاء ای عزیز　　بیض، جمع آید ز اَبیَض جمع بیضاء است نیز
در صفت تأنیث فَعلان وزن فَعلی میشود　　فی المثل از لفظ غضبان مثل غضبی میشود
از صفات دیگر از خواهی مؤنث آوری　　آخرش تاء، لکن اضافه[15] ذمّات گردد بری

۱- مزید، منتشر، مُواد، مُنشار، ۲- اِمتیاز، اِمتِداد که اسم فاعل و مفعول شان: مُمتاز، و مُمتَد میشود
۳- مِملَحه: نمکدان، ۴- مِکواة: اُتو، ۵- مِبرَد: سوهان، ۶- کارد، ۷- زنگ، ۸- شانه، ۹-
ناقوس- وزن مِفعَل و مِفعال مذکر مجازی، مفعله: مؤنث مجازیست، ۱۰-۱۱- اَسوَد، در مؤنث سودا، یعنی زن سیاه
اَحمَق در مؤنث حمقا یعنی زن احمق، اَبلَج در مؤنث بَلجا یعنی زن گشاده رو، ۱۲- صفت مشبّه از ثلاثی مجرد سماعیست
و بر اوزان زیادی می‌آید که مشهورترین شان آنها قرار زیر است: شریف، سهل، حیّ، طاهر، شجاع، عطشان، مِسکین،
خشن، حسن، فاروق: جداکننده، صُلب: سخت، ۱۳- مُندرس، مُقتَدِر، اگر بر ثبوت دلالت نکرد اسم فاعل است (بقیه در صفحه بعد)

ه - اسم تفضیل

اسم تفضیل از بیاموزی ز روی قاعده　　از مذکر اَفعَل[1]، فُعلی ز تأنیث آمده
آید از فعل مجرد[2] همچنین: از فعل تام[3]　　ندهد معنای عیب، رنگ و زینت[4] در کلام
متصرّف[5]، قابل کم و زیادی در حساب　　ز اسم معلوم شود ناید ز مجهول[7] ای جناب
گر کنی غیر از ثلاثی رنگ و عیبی را بیان　　پیش از اسم آور اَشَدّ[8]، اَکبَر، اَکثَر[9] بر آن
خیر و شرّ از کلمهٔ اَخیَر، اَشَرّ میساختند　　بهر استعمال کثرت همزه شان انداختند

و - اسم زمان و مکان

وزن در اسم زمان[10] اسم مکان یکسان بود　　معنی هر یک ز متن جمله فهمیده شود
از ثلاثی مجرد، از زمان و از مکان　　اسم میآرند روی قاعده باشد همان
عین فعل هر مضارع فتحه یا ضمّه بود　　یا که باشد فعل ناقص، وزن آن مَفعَل[11] شود
گر مضارع باشد آن مکسور العین[12] ای هوشیار　　فعل یا باشد: مثال[13]، آنگه بوزن مَفعِل آر
از ثلاثی مجرد، مَفعَلَه[14]، مِفعال - را　　لیک علاوه بر دو وزن اولی ای یار ما
هر چه آید اسم مفعول از ثلاثی مزید[15]　　مثل آن، اسم زمان، اسم مکان مصدر کنید

۱۴- طاهر، محمود، مجرّب، مُسطّح، ۱۵- طاهر: طاهره، شریف، شریفه، ۱- اَکبَر، کُبری، ۲-
از فعل ثلاثی مجرد، نه ثلاثی مزید و رباعی مجرد و مزید، پس از اَعَزّ که مزید است نمیشود، ۳- از کان که فعل
ناقص است نمیشود، ۴- از حَمِر بمعنی سرخ شد نمیشود، ۵- از نِعمَ که جامد است نمیشود، ۶- از مات که کمی و
زیادی ندارد نمیشود، ۷- از ضُرِبَ که فعل مجهول است نمیشود، ۸- هُوَ مُضطَرِبٌ، وَاَنتَ اَشَدُّ اِضطِراباً، ۹- هذا
اَعرَج (لنگ)، وَ ذاکَ اَکثَرُ عَرَجاً- صرف اسم تفضیل: اَکبَر، اَکبَرانِ، اَکبَرُونَ، کُبری، کُبرَیانِ
، کُبرَیات، - اسم تفضیل را اَفعَلُ التَفضِیل وصفت تفضیلی نیز گویند، ۱۰- مثلاً مَوعِد در جمله ی: -
مَوعِدُنَا الصُّبح: وقت وعده ما صبح است، اسم زمان - و در جمله ی: مَوعِدُنَا الشّارِع: محل وعده ی خیابانست، اسم مکان،
۱۱- مانند: یَشرَبُ، یَکتُبُ، یَرعَی: مَشرَب، مَکتَب، مَرعَی، ۱۲- یَجلِسُ: مَجلِس، ۱۳- وَعَدَ یَعِدُ، مَوعِد
۱۴- مدرسه، میعاد، ۱۵- از فعلهای غیر ثلاثی مجرد، اسم مفعول، اسم زمان و مکان و مصدر میمی بیک وزن می‌آید

میدهد معنای اسبابُ وسیله مَفعَلَه   مَضحَکَه باشد یکی، وان دیگری خوان مَلعَبه

ز - صیغهٔ مُبالَغه

صفت وزنِ او برای صیغهٔ مُبالَغه   حَذِرٌ[1] وصِدّیق[2] وعَلّامه[3]، آیا صاحبِ ثِقه

ضُحَکَه[4]، مِفضال[5] وکذّاب[6] دگر باشد غَفور   تاء علّامه. ضُحَکَه، بهر تأکید است جور

از ثلاثیِ مجرّد: مُتَعَدّی، لازمِ او   صیغه‌ی اسم مبالغه جوان کامکار

اقسام جمع

الف - اسم جمع

اسم جمع در اصل جمع است و نباشد مفردش   شَعب در معنای ملت یک مثالِ ابدش

ب - شِبهِ جمع

شبه جمع اسمی است از بهر جماعت اورند   مفردش را گر بخواهی یاء نسبت[1] ورند

رومیّ او ورجمع روم و لفظ مفرد از ثَمَر   ثَمَرَة خوان جمع را در غیر عاقل[7] مُختَصَر

ج - جمع الجمع یا مُنتهی الجُموع

جمع بندی گر تو از جمع مُکسّر در دوبار   جَمعِ جَمع یا مُنتَهی الجُموع خوان ای باوقار

گر بخواهی مانند اندر فکر تو در کلّ حال   قَول وأقوال وأقاویل او را زبهر مثال

اسماء دائم الاضافه

سی و سه اسم‌اند آنها که مُضاف است دائما   شد: کِلا[8]، کِلتا[9]، لَدُن[10]، دیگر بدان ای یار ما

بَعض و کُلّ و شِبه و مِثل و مَع و غیر است و سِوی   عِند، ذو، ذات وأولو، بعدش جمیع است و لَدی[11]

اقصی[12]، قَبل و بَعد و فَوق و تحت است و یسار   بعد میاید یمین، خَلف[13] وأمام[14]، ای هوشیار

1- بریم، 2- بسیار راستگو، 3- بسیار داننده، 4- بسیار خندان، 5- بسیار فاضل، 6- بسیار دروغگو، 7- جمع را در غیر عاقل با بر آوردن (ة) به آخر مفرد بیاورند مانند ثمر که جمع آن ثمرة میشود، 8-9- هردو، 10-11- نزد، 12- نهایت، 13- عقب، 14- پیش

مانده هفت از سی و سه گویم بتو ای پاک ذات   حَیثُ، اِذ، لَمّا، اِذا، وَحدُ[1] و اِزاء[2] است الات

از یمین و از یسار و فوق و تحت و قَبل و بعد   میشود محذوف هرآنچه مضاف است تا ابد[3]

میکند مبنی بضم هریک ازاین شش کلمه را   معنی آنها شود منظور در گفتار ما

که زکلّ و از جمیع و کذ، ای و از مَع   حذف میگردد مضاف[4] بر الیهش زان همه

گر شود محذوف، گردد معنی آن آشکار   میشود، تنوین، اندر آخر آن، پایدار

اِذ، اِذا و حیث و لمّا ای عزیز مُعتَمَد   سوی جمله هریک از آنها اضافه میشود[5]

حذف گردد گر مضاف و جایش آید هم هش[6]   مییذیرد، هرچه شد اعراب آن یکتمکش

بعضی از اسماء مباشد اضافه، ای دبیر   شرط و استفهام و موصول و اشاره است و ضمیر

لیک ای در شرط و استفهام و موصول آیدان   میشود واجب اضافه کردنش ای مهربان

فایده‌ی اضافه

آنچه باشد فائده از این اضافه بهرها   نکره باشد معرفه تخصیص[7] باید نکره‌ها[8]

اسم تعجّب

میشود اسم تعجّب[9] ما، که در فعل آیدان   جمله‌ای: ما اَحسَنَ الصِّدقَ، مثالی دارد آن

1- تنها، 2- مقابل، 3- اگر مضاف الیه جهات ششگانه حذف شود و معنی آن اراده گردد مبنی بر ضم میشوند: لِلّهِ الاَمرُ مِن قَبلُ وَمِن بَعدُ: پیش از غلبه و بعد از آن فرمان با خدا است، یعنی مِن قَبلِ الغَلَبَةِ وَمِن بَعدِها، 4- گاهی مضاف الیه، کُلّ، جَمع، مَعَ، أَیّ، لفظاً حذف میشود و معنی آن اراده میگردد، در آنصورت تنوین داده میشوند مانند: کُلٌّ فی فَلَکٍ یَسبَحُونَ: همه‌ی آنها در فلکی (در مداری) شنا درند که در اصل کُلُّهُم بوده است، 5- مانند: اِذا جاءَ نَصرُ اللهِ، 6- گاهی مضاف حذف و مضاف الیه در جای آن نشسته اعراب آنرا میپذیرد مانند: جاءَ رَبُّکَ، یعنی جاءَ اَمرُ رَبِّکَ، 7-8- اضافه دو فائده دارد: تعریف و تخصیص، اگر اسم نکره‌ای به اسم معرفه اضافه شود معرفه میگردد مانند: یَدَ در آیه‌ی تَبَّت یَدا اَبی لَهَبٍ: دو دست ابولهب بشکند، یعنی ابولهب خاسر و زیان کار باشد و خیر نبیند منظور از تعبیر به دو دست بطریق مجاز است زیرا اکثر کارها با دست انجام می یابد. اگر به نکره اضافه شود مخصوص میشود مانند: بیت در ترکیب بیتُ جارٍ: خانه‌ی همسایه، 9- شرح فعل تعجب در علم نحو خواهد آمد،

مَوارِدِ همزه‌ی وُصَل و همزه‌ی قطع

همزه ها که اوّل افعال پنج و شش حروف[1] | مصدر و ماضی و امر آید شود وصل ای رئوف
بر سرِ امرِ ثلاثی مجرّد[2] ای فتی | همزه‌ی وصل او رش باشد اگر در هر کجا
همزه‌ی وصل است دیگر جای از روی سماع | نیست آنرا قاعده گر تو نمائی اِستماع
همزه‌ی اِفعال را در امر و ماضی مصدرش | اوّل هر یک از اینها همزه‌ی[3] قطع او رش
همزه‌ی فعل مضارع از تمامی بابها | اوّل مُتکلِّم الوَحدِه شود قطع، از بنا
همزه‌ی اَصلی. اَفعال و حُروف و اسمها | همزه‌ی قطع اند، بیشك ای عزیزجان ما
همزه‌ی اَل گر چه خود اصلی است اَمّا وصل است | حکم باب همزه در این چند بیت آور بدست

قِسمت سوّم صَرف

حرف

ا- حروف عامل

الف: حروف جرّ

ان حروفی که دهد بر اسم جرّ ای یار ما | مفرد تا باشد او و دهم به ترتیب هجا
با و تا. حاشا و حتّی و خلا، رُبَّ، علی | عَن، عَدا، فی، کاف و لام، مُنذ، مُذ، مِن و الی

۱- اُکتُب، اِکتَب، اِکتاب، اِستَخدِم، اِستَخدَم، اِستِخدام، این همزه ها بطور قیاسی وصل اند
۲- همزه‌ی زاید اوّل هر ثلاثی مجرد مانند: اِکتُب، اِشرَب بطور قیاسی وصل است، و در بقیه‌ی موارد وصل همزه بطور سماعی است، ۳- موارد همزه‌ی قطع اوّل همزه‌ی باب افعال ماضی اَحسَنَ، دوّم امر: اَحسِن، سوّم مصدر: اِحسان، چهارم همزه‌ی متکلّم وحده‌ی فعل مضارع تمامی بابها مانند: اَکتُبُ، اُکتَبُ
۴- آخذ، ۵- اِن، ۶- اَمّو، ۱-۲- ب و ت، هر دو قسم به، ۳، ۵- ۹- هر سه بمعنی جز- ۴- ۶، ۶- ای با، ۷- بر، ۸- ۱۵: از، ۱۰- در، ۱۱- ک: مانند، ۱۲- لِ: برای، ۱۳- ۱۴- بمعنی از، ۱۶- و قسم به، ۱۷- تا، لِ: هر وقت بر ضمیر متصل بیاید مفتوح میشود مانند لَهُ، بجز یای متکلّم وحده مانند لِی،

ب- حُروف نصب

اوّلِ فعل مضارع حرف نصب آید اگر | میکند منصوب چون: لَن اَکتُبَ ای دردسر
ناصبه تا پنج باشد ای عزیزجان من | کَی، لِکَی، اَن، لَن- چهار و پنجمی باشد اِذَن

ج- حُروف جزم

اوّل فعل مضارع، هر که آید حرف جزم | میکند مجزوم چون: لَم اَکتُبْ ای دارای عزم
حرف جازم در شمارش میشود آن چار تا | لَم و لَمّا و لِ امر و بعد از اینها حرف لا

د- حُروف مُشَبَّهَة بالفِعل

از حروف مُشبَهَه بالفِعل ای صاحب خرد | آخر هر اسم در اِعراب دیگرگون کند
در شمارش عدّه‌ی اینها شده شش از ازل | لَیتَ، لٰکِنَّ، کَاَنَّ، اِنَّ و اَنَّ، لَعَلَّ

ه- حُروف نِدا

بر سر هر اسم دیده آمده حرف ندا | میدهد تغییر در اعراب آن از ابتداء
فی المَثَل: یا رَجُلُ، بشنو ز من این حرفها | آ، اَیا، یا، و هیا، وا، جان ما

و- حُروف استثنا

حرف استثناء عوض اِعراب مُستثنیٰ کند | مِثل، اِلّا و خلا، حاشا، عدا ای مُعتَمَد
همچو جاءَ القَومُ اِلّا رَجُلاً، مرد نجیب | میشود: ماجاءَ اِلّا رَجُلٌ بر آن رقیب

ز- حُروف شَرط

حرف شرط آنست باشد صاحب معنای شرط | جمله‌ی اِن تَکتُبْ اَکتُبْ میکند ابقای شرط
اِن و لَو دارند اگر چه هر دو معنای اگر | میشود لَو غیرعامل عالم صاحب نظر
در سر فعل مضارع معنی، ماضی دهد | مثل: لَو تَصبِرُ تَظفَرُ مثالی می شود

ح- حروف شبیه بلیس

اَحرُف. اِنْ، لَاْ[1] و مَاْ. لَاْتَ شبیه لَیسَ اَند   هر عمل لیس کند این چار تا هم میکنند

ط- حُروف نفی جنس

لَاْ ء نفی جنس گوید بر تو نفی جنس را   لَاْ کِتَاْبَ عِنْدِیْ[1]، آورد م مثال از حرف لَاْ

۲- حُروفِ غیر عامل

هیجده باشد حروف غیر عامل در حساب   حرف، لام اِبْتِدا[2] و عَطْف[3] و شَرْط[4] است خطاب[5]

حَرف تنبیه[6] است و تأکید[7] است و تحقیق[8] است و نفی[9]   حرف تفصیل[10] است و تحضیض[11] است و تفسیر[12] است و ردع[13]

حَرف استفهام[14] و استقبال[15] و استیناف[16] یا   بعد از آن نون وقایه[17]، حرف تعریف[18] و جواب[19]

نونِ وقایه

یاءِ مُتَکَلِّمْ رسد وقتی که بر فِعل و به حرف   درمیان فِعل و حرف آرند نونی بی شگرف

۱- لَاْ رَجُلٌ قائِماً، ۲- لَزَیْدٌ طالِبٌ، ۳- حروف عطف از توابع میباشند و در باب توابع خواهد آمد و آنها عبارتند از: و، ف، ثُمَّ، حَتّی، اَوْ، اَمْ، بَلْ، لکِنْ، لَاْ، ۴- لَوْ تَصْبِرُ تَظْفَرُ: اگر صبر کردی پیروز میشدی، ۵- ذاكَ- ذلِكَ (آن) حرف خطاب نام دارد- حرف خطاب همان کاف است که در آخر اسم اشاره میآید، ۶- اَلَا، اَمَا، هَا: اَلَا اِنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدُونَ: آگاه باش که آنان تبه کارانند، اَمَا اَنَّ الْمُعَلِّمَ یُدَرِّسُ، متوجه باش معلم درس میگوید، هٰذا، این ها تنبیه است، ذا- اسم اشاره، هَا اَنَا: این منم، ۷- لَ: مانند: لَیَکْتُبُ: البته بنویسد، ۸- قَدْ: قَدْ جَاءَ الْمُعَلِّمُ: محققاً معلم آمده است. اِنَّ الْكَذُوبَ قَدْ یَصْدُقُ: دروغگو گاهی راست میگوید، ۹- مَا و لَاْ بمعنی نه: مَا ضَرَبَ: نزد، ۱۰- اِمَّا، اَمَّا، اِنَّا هَدَیْنَاهُ السَّبِیلَ اِمَّا شَاكِرًا وَ اِمَّا كَفُورًا: البته راه را به او (انسان) نشان دادیم یا سپاسگزار است یا کفران پیشه، ۱۱- لَوْلَا، لَوْمَا: اگر نه- چرا نه، لَوْلَا اَخَّرْتَنِیْ اِلٰى اَجَلٍ قَرِیبٍ: چرا مرا تا مدت نزدیکی به تأخیر نینداختی، ۱۲- مانند اَیْ: رَاَیْتُ غَضَنْفَرًا اَیْ اَسَدًا: شیری دیدم، ۱۳- كَلَّا، كَلَّا سَوْفَ یَعْلَمُونَ، كَلَّا سَیَعْلَمُونَ: چنین نیست خواهند دانست، ۱۴- مانند آ- هَلْ، اَتَكْتُبُ: آیا مینویسی، هَلْ قَامَ عَلِیٌّ: آیا علی ایستاده است ۱۵- سین و سَوْفَ. سَیَعْلَمُونَ، سَوْفَ یَعْلَمُونَ: خواهند دانست، البته مراد از سین، سَ میباشد، ۱۶- وَ، فَ، یَقُولُ لَهُ كُنْ فَیَكُونُ: به آن میگوید باش پس میشود، ۱۷- مانند اَكْرِمْنِیْ: گرامی داشت مرا، در اینجا نون وقایه میان فعل و یاء متکلم آمده است اِنِّیْ: از من در اینجا نون وقایه میان حرف و یاء متکلم آمده است، ۱۸- اَلْ: اَلْكِتَابُ (بقیه در صفحه بعد)

نام آن، نونِ وقایه، میشود در کُلِّ حال   مِثْلِ: اَكْرَمَنِیْ- مِنِّیْ، هر دو را باشد مثال

اِلْتِقاءِ ساکِنَین

نیست جایز اجتماع هر دو ساکِن در عَرَب   حرف آخر را ز هر دو بنگر ای صاحب ادب

زاوّلی گر حرف آخر، باشد آن حرف صحیح[1]   کسره دادن آخرش در اِلْتِقاء باشد صحیح

حَرَکهٔ قبل عِلَّه[2] گر نباشد، جور آن   زود کن حرف مناسب جستجو در آن زمان

آخرین حرفش اگر، ذال[3]، از ضمایر میم شود   واجب است مضموم کردن تا که باشد مُتَّسَق

کلمهٔ اوّل اگر، مِنْ، دومی گر اَلْ شود   نون را مفتوح[4] کردن امر مستعجل شود

حرفی که می نویسند ولی نمیخوانند

بعضی از کلمات را حرفی نویس امّا مخوان   بعد واو جمع الفی[5] آید و گردد عیان

عَمْرو، را او در آخر حرف واوی همچنین   گه در افراد است و گه در تثنیه الفی قرین

آن اَلِف بر کلمهٔ: مِئَه بر آید هر زمان   مفردش را مِائَة آور، تثنیه اش: مِائَتان

-.((تعریف علم نحو)).-

علم نحو آموز، تا دانی میان جمله ها   میشود هر لفظ را اِعراب گوناگون چرا؟

مُعْرَب و مَبْنی

مُعْرَب آنکه آخر هر کلمه بر یک حال نیست   میشود مَبْنی[7] به یک حالت بر آن منوال نیست

:كِتَابٌ مُعَیَّنٌ، ۱۹- نَعَمْ، بَلٰى، لَاْ، اِیْ، هَلْ جَاءَ زَیْدٌ، نَعَمْ، ۱- اَكْرِمِ الضَّیْفَ: مهمان را گرامی دار، ۲- هرگاه آخر کلمهٔ اولی حرف علّه است و حرکهٔ ماقبل آن مناسب آن نیست به حرف علّه حرکهٔ مناسب خود میدهند البته میدانیم که ضمه با واو و کسره با یاء مناسب است. لَاْ تَنْسَوُا الْمَعْرُوفَ: احسان را فراموش مکن. لَاْ تَخْشَیِ الْعَارَ: از ننگ مترس، ۳- مُذُ الْیَوْمِ: از امروز، عَلَیْكُمُ السَّلَامُ: سلام بر شما باد، ۴- مِنَ الْبَیْتِ ۵- مانند: قَالُوا، ۶- مانند: رَجُلٌ، رَجُلًا، رَجُلٍ، یَكْتُبُ، اَنْ یَكْتُبَ، ۷- مانند: مَنْ، هُوَ، ضَرَبَ،

کلمهٔ مُعرب درآید با حرکه یا به حرف / نیست بیهوده در این نکته نمائی عمر صرف

پنج جا معرب به حرف آید ترا گویم کنون / گشته در جمع مذکر[1] واو و نون و یاء و نون

الف نون و یاء و نون در تثنیه[2] پیدا شود / یاد گیر هر کسی دانش طلب دانا شود

هفت[3] صیغه از مضارع نون آن اعراب را / لام فعل[4] ناقص، از آن واو باشد یا که یا

اَبُ و اَخُ و فَمُ، ذو و حَمُ ای مؤتَمَن / این همه اسماء خمسه با حروف او و علن

لازمت هر یک شود مفرد، مکبر، بی‌خلاف / سوی یاء متکلم وحده، نی گردد مضاف[5]

اسم متصرف نباید از سه حرفی کم شود / ز آخر این چار اسم افتاده واوش با خرد

هر یکی را با حرکه بر تو گویم حفظ کن / أَبَوٌ، وَ، أَخَوٌ، وَ فَمَوٌ، وَ، فَوَهٌ

کلمهٔ، ذو، گرچه آید مثنی جمع از آن / چون شود دائم اضافه غیر متصرف بدان

هیچ وقت آن نمی‌گردد اضافه بر ضمیر / یاد گیر این قاعده ای صاحب هوش و ضمیر

کلمهٔ، فم، میشود آن موقع معرب به حرف / حرف میم از آخر این لفظ بنمائی تو حذف

مبنی از اسماء نگردد بدون قید و شرط / ظرف، موصول و ضمیرات و کنایه، اسم شرط

اسم استفهام و اسم فعل شد هشت تا عزیز / بعضی اسماء مرکب، یاد گیر این را تو نیز

اِعراب ظاهری

بعضی از کلمات معرب ظاهر است اعرابشان / اَلرَّجُلُ، یَکْتُبُ، هر دو نشان از بهر آن

۱- جاءَ الطّالِبُونَ، رَأیتُ الطّالِبینَ، مَرَرتُ بالطّالِبینَ. البته جمع مذکر سالم رفع آن به واو و نصب و جرّ آن به یاء ماقبل مکسور است، ۲- جاءَ رَجُلانِ، رَأیتُ رَجُلَینِ، مَرَرتُ بِرَجُلَینِ، البته مثنی رفع آن بالف و نصب و جرّ آن بیاء ماقبل مفتوح است، ۳- صیغه‌هایی که نون دارند مانند: یَضرِبانِ، نون اعراب آنست، ۴- فعل مضارع ناقص که لام الفعل آن واو و یاء است مانند: یَخشی، یَرمی، یَدعُو، ۵- مانند: جاءَ أخُوكَ، رَأیتُ أخاكَ، مَرَرتُ بِأخیكَ، اما هرگاه مضاف نباشند یا مصغر شوند معرب بحرکه خواهند بود

اِعراب تقدیری

گاه روی علتی اعراب مخفی میشود / این قبیل اعراب تقدیری بود ای ذو رشد

اسم مقصور[1] و مضارع کاید الفی آخرش / اسم منقوصی[2] کز آن افتاده حرف آخرش

همچنان در اسم منقوص آن نگردد آشکار / لفظ، قاضی بهر این باشد مثال ای کامگار

گر به یاء متکلم وحده شد اسمی مضاف / میشود اعراب آن تقدیری[3] دائم بی‌خلاف

واو در ماقبل مضموم، یاء بعد از کسره خوان / در مضارع هر دو با اعراب تقدیری[4] چنان

اِعراب محلّی

امر واضح باشد این: اسماء مبنی از ازل / ظاهر، اعرابی ندارد، دارد اعراب محل[5]

فعل معرب حال نصبش حرکه دارد، کنجکاو / یاء، در ماقبل مکسور است[6] و در مضموم واو

حرکه بر اسم منقوص[7] آورد در حال نصب / عاقل آن باشد کند از شخص دانا علم کسب

نصب فعل مضارع به وسیلهٔ اَنْ مقدّر

گر نباشد بر سر فعل مضارع لفظ، اَن / میشود منصوب با: تقدیر اَن، ای یار من

نصب افعال مضارع بعد از این احرف شنو / لام تعلیل[8] و جحود[9]، واو[10] و فا[11]، حتّی[12]، و، او[13]

واو[14] اگر بهر معیت، فاء است از بهر سبب / هر دو میاید ز بعد فعل منفی یا طلب

مانند: أبٌ، أخٌ، ۱- مانند: عَصی و یَخشی، ۲- مانند: قاضٍ، جوارٍ، ۳- مانند: کتابی، ۴- یَدعُو، یَرمی، ۵- مانند: هذا، ۶- مانند: لَن یَدعُوَ، لَن یَرمِیَ، ۷- مانند: رَأیتُ القاضِیَ، ۸- لام تعلیل، لِ- یَدعُوکُم لِیَغفِرَ لَکُم مِن ذُنُوبِکُم یعنی شما را میخواند تا گناهانتان را ببخشد. لِ یعنی: برای اینکه- تا، ۹- ما کُنتُ لِأنقُضَ العَهدَ یعنی پیمان شکن نیستم، لِ جحود، بعد از کان ی منفی می‌آید، ۱۰- هَل تَظلِمُنی وَ أُنصِفَکَ یعنی آیا بمن ستم میکنی با اینکه بتو انصاف میکنم، واو برای معیت است، ۱۱- جُودُوا فَتَسُودُوا یعنی بخشش کنید تا به سبب آن بزرگ شوید، فا برای سببیت است، ۱۲- صُم حَتّی تَغِیبَ الشَّمسُ یعنی روزه بگیر تا آفتاب غروب کند، ۱۳- لأستَرِیحَنَّ أو أُخرِجَ الحِقدَ مِن قَلبِکَ یعنی راحت نمیشوم تا اینکه کینه را از دلت خارج سازم- و، مانند: اِضرِبهُ أو یُطیعَ او را بزن (بقیه در صفحه بعد)

اَوْ بشرطی نصب بر فعل ز بَعد خود دهد   یا بمَعْنیٰ اِلیٰ، یا معنی اِلّا شود

معنی حتّیٰ در این موردِ برای غایت است   بهر استثناء بیاید یا ز بهر علّت است

بعد حرف کان هر جا میدهد لامِ جحود   معنی منفی، که لام از بهر تاکید است خود

عواملی که دو فعل را جزم میدهند

شانزده عامل کند مجزوم هر دو فعل را   اِنْ[1] و مَنْ[2]، مَهْما[3]، مَتیٰ[4] ما بعد از اینها کَیْفَما[5]

اَیُّما، اِذْما[7]، مَتیٰ[8]، اَیّانَ[9]، اَیْنَ[10]، حَیْثُما[11]   اَیُّ[12]، کَیْفَ[13]، بَعد اَنّیٰ[14]، اَیْنَما[15] و اسم ما[16]

این همه اسماء شرطند و بجز اِنْ حرف شرط   کن دو قسمت جمله را: شرط و جزاء، در ظرف شرط

در جواب شرط اگر، قَدْ، سین، سَوْفَ شد عَلَن   یا که منفی گردد آن با حرف ما و حرف لَن

یا که آید فعل جامد یا شود فعل طلب   یا که باشد جملهٔ اسمیهٔ ای صاحب ادب

بعد از اینها حرف فاء آوردن تو واجب است   دانش آموز این قواعد را همیشه طالب است

در جواب هر طلب جزم مضارع لازم است   یعنی اندر، امر[17] و استفهام[18] حکمی جازم است

تا اینکه اطاعت کند، ۱۲ – مثالهای این چهار بیت در ص ۳۹ هر یک در محلّ خود داده شده است ۱ – اِنْ بمعنی اگر: اِنْ تَکْسَلْ تَخْسَرْ یعنی اگر تنبلی کنی زیان می بینی ، ۲ – مَنْ بمعنی هر کس، مَنْ یَطْلُبْ یَجِدْ یعنی هر کس طلب کند پیدا میکند ، ۳ – مَهْما بمعنی هر چه، هر گاه، مانند مَهْما تَأمُرْ بِالْخَیْرِ اَفْعَلْهُ یعنی هر نیکی بفرمائی انجام میدهم ، ۴ – ۸ – مَتیٰ ما، مَتیٰ هر دو بمعنی هر وقت، مَتیٰ تَصْلَحْ باطِنُکَ تَصْلَحْ ظاهِرُکَ یعنی هر وقت باطنت خوب شد ظاهرت خوب میشود ، ۵ – ۱۳ – کَیْفَما، کَیْفَ، هر دو بمعنی هر گونه، کَیْفَما تَکُنْ اَکُنْ یعنی هر گونه باشی میشوم ، ۶ – ۱۲ – اَیُّما، اَیُّ هر دو بمعنی هر کدام اَیَّ کِتابٍ تَقْرَءْ تَسْتَفِدْ یعنی هر کتابی بخوانی فایده می بری ، ۷ – اِذْما بمعنی اگر: اِذْما تَتَعَلَّمْ تَتَقَدَّمْ یعنی اگر درس بخوانی پیش میروی ، ۹ – اَیّانَ بمعنی هر وقت: اَیّانَ تَسْئَلْنِی اُجِبْکَ، یعنی هر وقت میپرسی جواب میدهم ، ۱۰ – اَیْنَ ، ۱۵ – اَیْنَما هر دو بمعنی هر جا: اَیْنَ تَجْلِسْ اَجْلِسْ یعنی هر جا بنشینی می نشینم، اَیْنَما تَکُونُوا یُدْرِکْکُمُ الْمَوْتُ یعنی هر کجا باشید مرگ شما را درک میکند ، ۱۱ – حَیْثُما بمعنی هر جا: حَیْثُما تَسْتَقِمْ یُقَدِّرْ لَکَ اللهُ نَجاحًا یعنی هر جا راست روی خدا رستگاری برایت مقدر میکند ، ۱۴ – اَنّیٰ بمعنی هر جا، اَنّیٰ یَذْهَبْ صاحِبُ الْمالِ یُکْرَمْ یعنی صاحب مال هر جا برود احترامش میکنند ، ۱۶ – ما تَقْرَأْ یُفِدْکَ: هر چه بخوانی بر تو فایده رساند ، ۱۷ – امر، اُطْلُبْ تَجِدْ یعنی بخواه تا پیدا کنی ، ۱۸ – استفهام: اَیْنَ بَیْتُکَ اَزُرْکَ: خانه ات کجاست تا زیارت کنم ،

نهی[1] و تحضیض[2] و ترجّی[3] و تمنّی[4]، بعد عرض[5]   در جواب هر یکی جزم مضارع گشته فرض

موارد رفع اسم

اسم دو نه جا شود مرفوع دانستی اگر   فاعل است و نایب آن، مبتداء است و خبر

اسم شبه لیس و مقاربه، با، ناقصه   خبر لاء نفی جنس آور، بدون حادثه

از حروف مشبّه بالفعل مرفوع است خبر   حفظ کن این بیتها را گر نیارد دردسر

۱ – اقسام فاعل

چار نوع آرند فاعل: اسم ظاهر شد یکی   از ضمیر مستتر[7]، از بارز[8] آید ای زکی

جملهٔ که قابل تأویل[9] بر مفرد شود   علم صرف و نحو را عالم نداند، بد شود

مطابقت فعل با فاعل

فعل با فاعل مطابق نیست آن اندر سه حال[10]   تثنیه، افراد و جمع است ای جوان بیمثال

باهم آید جور در تذکیر و در تانیث آن[11]   حکم تنها اینچنین باشد، نباشد جز همان

۱ – نهی: لا تَکْفُرْ تَدْخُلِ الْجَنَّةَ: کافر مباش تا بهشت داخل شوی ، ۲ – تحضیض: هَلّا تَدْرُسْ تَحْفَظْ یعنی چرا درس نمیخوانی تا حفظ کنی ، ۳ – ترجّی – لَیْتَنِی اَتَّقِی اَخْلُصْ یعنی ایکاش پرهیزکار بودم اخلاص میکردم ، ۴ – تمنّی: لَعَلَّ اللهَ یَرْحَمُنِی اَتُبْ یعنی شاید خدا رحم کند تا توبه کنم ، ۵ – اَلا تُضَیِّفُنا نُکْرِمْکَ: آیا مهمان ما نمیشوی تا گرامیت دارم ، ۶ – مانند جَلَسَ الْمُعَلِّمُ: یعنی معلم نشست ، ۷ – مانند: اَکْتُبُ یعنی مینویسم، که فاعلش اَنَا ضمیر مستتر است، ضمایر مستتر (پنهان) که فاعل میشوند عبارتند از: هُوَ، هِیَ، اَنْتَ، اَنَا، نَحْنُ – هُوَ، هِیَ ضمایر مستتر جوازی، اَنْتَ، اَنَا، نَحْنُ، ضمایر مستتر وجوبی هستند ، ۸ – مانند: ذَهَبا یعنی دو مرد رفتند ضمایر بارز (آشکار) که فاعل میشوند عبارتند از: ا، وِ، نَ، تا، ن، تَ، تُما، تُمْ، تِ، تُما، تُنَّ، تُ، نا، ی، هر یک از این ضمائر در آخر فعل معلوم باشد فاعل آن فعل و محلاً مرفوع است مانند: ضَرَبا، ضَرَبْنَ ، ۹ – جمله مؤوّل بمفرد: بَلَغَنِی اَنَّکَ تَنْجَحُ فِی الْاِمْتِحانِ یعنی بمن رسیده که تو در امتحان موفق شده ای، در اینجا فاعل جمله ای است که میتوان بجای آن جمله کلمه ی «نَجاحُکَ» را گذاشت مانند بَلَغَنِی نَجاحُکَ یعنی موفقیت تو بمن رسیده است ، ۱۰ – یعنی اگر فاعل مفرد، یا مثنّی، یا جمع باشد همیشه فعل را مفرد میآورند، مانند: قالَ رَجُلٌ، قالَ رَجُلانِ، قالَ رِجالٌ ، ۱۱ – اما از لحاظ تذکیر و تانیث فاعل با فعل مطابقت میکند، یعنی برای فاعل مذکر فعل مذکر آورند. (بقیه در صفحه بعد)

فاعل ار باشد حقیقی مؤنث، وصل فعل[1]   فعل را آور مؤنث با تمامی ذوق و میل
فعل را آری مذکر یا مؤنث[2] چند جای   میشود جایز برای تو ـ تعجب ـ منمای
فاعل ار باشد مؤنث از[3] مجازی، حاصله   یا حقیقی[4] باشد و گیرد ز فعلش فاصله
فاعل ار باشد ز ملحقات جمع[5] سالمی   اسم جمع[6] یا شبه[7] جمع جمع[8] مکسر شد همی
فاعل ار لفظاً مؤنث[9] باشد و باشد علم   فعل را آور مذکر، تا نگردد بیش و کم
اسم فاعل گر بِ، یا[10] مِن، یا لِ دارد از ازل   ظاهراً در لفظ مجرور است و مرفوع در محل
ینبغی[11] را فاعلش از جمله بایستی دهی   میشود تأویل بر مصدر چنانچه آگهی

۲- نایب فاعل

نایب فاعل ز بعد فعل[12] مجهول آید آن   جانشین گردد به فاعل ای جوان نغز خوان
نایب فاعل چو فاعل چار جور است ای بصیر   اسم ظاهر[13] یا ضمیر بارز[14] و یا مستتر[15]،
نوع چارم نایب فاعل هم آید جمله دان   جمله ای باید که بر مفرد[16] مؤول گردد آن

۳-۴- مُبتدا و خبر

، مانند: ذَهَبَ الرَّجُلُ، و برای فاعل مؤنث فعل را مؤنث آورند: قالَتِ الْمَرْأَةُ، ۱- اگر فاعل مؤنث حقیقی باشد و متصل به فعل هم شود واجب است که فعل را مؤنث آورند، مانند: قالَتِ الْمَرْأَةُ، ۲- در چند مورد جایز است که فعل مؤنث یا مذکر آورده شود چنانچه بعد از این نظماً و شرحاً بیان خواهد شد - از مواردیکه جایز است فعل مذکر یا مؤنث آورده شود ۳- اگر فاعل مؤنث مجازی باشد، مانند: طَلَعَ یا طَلَعَتِ الشَّمْسُ ۴- اگر فاعل مؤنث حقیقی از فعل فاصله داشته باشد، مانند: سافَرَ یا سافَرَتِ الْیَوْمَ فاطِمَةُ ۵- مانند: جاءَ یا جاءَتِ الْبَنُونَ، ۶- جاءَ یا جاءَتِ النِّساءُ، ۷- اَثْمَرَ یا اَثْمَرَتِ الشَّجَرُ، ۸- جاءَ یا جاءَتِ الْعُلَماءُ، ۹- مانند: جاءَ طَلْحَةُ، ۱۰- کَفی بِاللهِ شَهیداً، ما زارَنی مِنْ اَحَدٍ، ۱۱- فاعل فعل یَنْبَغی که بمعنی سزاوار است غالباً جمله ی مؤول است: لَا الشَّمْسُ یَنْبَغی لَها اَنْ تُدْرِکَ الْقَمَرَ ای ادراک القمر، ۱۲- مانند اَلدَّرْسُ در جمله ی قُرِئَ الدَّرْسُ درس خوانده شد، ۱۳- مانند خُلِقَ الْاِنْسانُ: انسان آفریده شد، ۱۴- مانند: اُکْرِمُوا یعنی مردان گرامی داشته شدند (واو) ضمیر بارز نایب فاعل است، ۱۵- لَمْ یُولَدْ یعنی زائیده نشد هو ضمیر مستتر است، ۱۶- مانند سُمِعَ اَنَّ الْقَلَمَ مَفْقُودٌ (بقیه در صفحه بعد)

اول هر جمله ی اسمیه اسمی مبتدا است   بعد از آن اسمی که میآید، خبر باشد سزاست
معنی هر مبتدائی، با خبر، گردد تمام   مثل، زَیْدٌ قائِمٌ، هر جا بیاید در کلام
مبتدا یا آشکار[1] آید و یا چون آشکار[2]   یا مجرد[3] باشد و یا چون مجرد[4]، از قرار
یعنی آید در مجرد بر سر آن، عاملی   موقع ترکیب تأثیرش مده چون عاقلی
هم خبر یا مفرد[5] و یا جمله[6] است یا شبه[7] آن   جمله یا اسمیه یا فعلیه آید ـ همچنان
گر شود آن شبه جمله: ظرف، یا مجرور جار   هر دو باشد در محل مرفوع، مرد نامدار

مطابقت مبتدا و خبر

خبر مفرد شود مشتق و یا جامد فتی   پنج[8] جا در مشتق او را جور آن با مبتدا
مفرد و جمع و مثنی و مؤنث، این چهار   پنجمی دان مذکر از کسی باکی ندار
خبر مفرد شود گر جامد[9] ای مرد یقین   نیست آن هرگز مطابق مبتدا را، ذان همین

احکام مبتدا و خبر

یعنی شنیده شد که قلم گم شده است و مؤول بمفرد میشود: سُمِعَ فُقْدانُ الْقَلَمِ، ۱- مانند: اَللهُ قادِرٌ یعنی خدا قادر است، ۲- مانند اَنْ تَصُومُوا خَیْرٌ لَکُمْ یعنی صِیامُکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ: روزه گرفتن برای شما بهتر است، ۳- ۴- مبتدا یا مجرد است یعنی تنها یک اسم است مانند اَلرَّجُلُ عالِمٌ، یا بمنزله ی مجرد است: یعنی در سرش حرف عامل است در معنی مانند نبودن است مانند: هَلْ مِنْ عالِمٍ فِی الْمَدینَةِ یعنی آیا در شهر دانشمندی است، در این جمله عالم ظاهراً بسبب مِن مجرور است ولی چون مبتدا است محلاً مرفوع است، ۵- خبر مفرد آن است که یک کلمه باشد مانند هذا حَجَرٌ یعنی این سنگ است، ۶- خبر جمله: یا اسمیه است مانند: اَلتَّقِیُّ قَلْبُهُ طاهِرٌ یعنی دل پرهیزکار پاک است، جمله قلبه طاهر خبر و محلاً مرفوع است، یا جمله ی فعلیه: اَلْعاقِلُ یَجِدُّ فی طَلَبِ الْعِلْمِ یعنی خردمند در طلب دانش میکوشد، جمله ی یَجِدُّ فی طَلَبِ الْعِلْمِ خبر و محلاً مرفوع است، ۷- شبه جمله یا ظرف است یا جار و مجرور، مانند اَلْحَیَّةُ تَحْتَ الْعُشْبِ یعنی مار در زیر گیاه است، کلمه ی ظر ظرف و خبر و محلاً مرفوع است. شبه جمله جار مجرور است، مانند اَلنَّجاةُ فِی الصِّدْقِ یعنی رستگاری در راستگوئی است، فی الصِّدْقِ، جار و مجرور، خبر و محلاً مرفوع است، ۸- مانند اَلرَّجُلُ قائِمٌ، اَلرَّجُلانِ قائِمانِ، اَلرِّجالُ قائِمُونَ، اَلْمَرْأَةُ قائِمَةٌ، ۹- اَلْعِلْمُ نَوْعانِ، اَلْحِکْمَةُ دَیْنٌ، سَعیدٌ اِنْسانٌ، فَهْدٌ اِنْسانٌ، اَلضَّمیرُ قِسْمانِ، اَلْکَلِمَةُ اَنْواعٌ

این شود احکام اندر مبتدا اندر خبر   معرفه دان مبتدا را نکره آور در خبر

پنج جا جایز شود گر نکره آری مبتدا   نکره[1] ی موصوفه یا اسم مضاف[2] نکره را

هر خبر که جار و مجرور است یا ظرف[3] ای فتی   در چنین شرط است گو پیش آیدان از ابتدا

همچنان گر مبتدا از بعد استفهام[4] شد   بعد نفی[5] آید همانا، معنی آن عام[6] شد

ممکن است یک مبتدا را چند تا[7] باشد خبر   شاعر و کاتب، معلم بودن جعفر نگر

مبتدا در چند مورد باید پیش از خبر بیاید

مبتدا در چند جا میباید آن پیش از خبر   گر شوند از معرفه[8]، نکره، شبیه، همدگر

مبتدا از اسمهای لازم[9] الصدر است اگر   یا شود با حرف، الا، انما[10]، حصر خبر

یا خبر فعلی شود که فاعلش - بر مبتدا   میشود راجع. کز زید[11] قائم، ای صاحب صفا

۱- مانند، وَلَعَبْدٌ مُؤْمِنٌ خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكٍ یعنی بندهٔ مؤمن بهتر است از مشرک در این آیه. عبد مبتدای نکره است ولی بوسیلهٔ کلمهٔ مؤمن توصیف شده است، ۲- مانند: تَفَكُّرُ سَاعَةٍ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَبْعِينَ سَنَةً یعنی تفکر یکساعت بهتر از عبادت هفتاد سال است، در این جمله تفکر مبتدا نکرهٔ مضاف است، مضاف اسمی است که با اسم دیگری اضافه شده مانند: تَفَكُّرُ سَاعَةٍ که تفکر را مضاف گویند، ۳- هرگاه خبر جار و مجرور یا ظرف باشد و پیش از مبتدا بیاید جایز است مبتدا نکره باشد مانند: فِي الْبَيْتِ رَجُلٌ یعنی در خانه مردی است، مثال برای ظرف: عِنْدِي كِتَابٌ یعنی کتابی در پیش من است، و شرط دیگر نکره بودن مبتدا این است با بودن خبر ظرف یا جار مجرور باید پیش از مبتدا بیاید، ۴-۵- موقعی که مبتدا بعد از استفهام یا نفی آید نکره آوردن آن جایز است مانند: ءَإِلٰهٌ مَعَ اللّٰهِ یعنی آیا با خدا خدائی هست، مَا أَحَدٌ فِي الدَّارِ یعنی در خانه کسی نیست، در اولی: إِلٰهٌ مبتدای نکره است چون بعد از استفهام آمده و در دومی أَحَدٌ مبتدای نکره است چون بعد از نفی آمده است، ۶- مانند إِنْسَانٌ خَيْرٌ مِنْ بَهِيمَةٍ یعنی انسان بهتر از چهارپا است، ۷- مانند: جَعْفَرٌ كَاتِبٌ، شَاعِرٌ، مُعَلِّمٌ، ۸- وقتی که مبتدا و خبر از لحاظ معرفه و نکره بودن با هم برابر باشند و قرینه ای نباشد تا معلوم کند کدام مبتدا و کدام خبر است، مانند: أَخُوكَ مُعَلِّمِي یعنی برادر تو معلم من است، در این جمله مبتدا و خبر هر دو معرفه هستند در چنین موارد هر کدام را مبتدا بگیرند درست است، ۹- موقعی که مبتدا اسمی باشد که در صدر آمدنش لازم است مانند: اسماء شرط و استفهام و مای تعجبیه: مانند مَنْ يَكْسَلْ يَخْسَرْ یعنی هر کس تنبلی کند زیان بیند، مَنْ فِي الدَّارِ یعنی در خانه کیست، مَا أَحْسَنَ الْوَفَاءَ یعنی وفا چه خوب است، ۱۰- مَا الْكَسْلَانُ إِلَّا خَاسِرٌ یعنی تنبل نیست مگر زیانکار، مانند: إِنَّمَا الْجَاهِلُ مَنْ لَا يَعْتَبِرُ یعنی نادان فقط کسی است که پند نمی پذیرد، ۱۱- در زَيْدٌ قَامَ یعنی زید برخاست (بقیه دارد)

خبر در چند مورد پیش از مبتدا بیاید

پیش از اسم مبتدا آید خبر در چند جا   جار و مجرور[1] است و ظرف و نکره آید مبتدا

موقعی که مبتدا محصور الا[2]، انماست   آمدن بعد از خبر آن را سزاوار و بجاست

گر برای مبتدا باشد ضمیری[3] - متصل   بر خبر مربوط گردد بعدش آور با دلیل

حذف مبتدا و خبر

حذف هر یک از خبر از مبتدا جایز شمر   گر شود معلوم[4] و هم باشد قرینه مختصر

حذف اسم مبتدا در چند مورد واجب است   گر جواب[5] از قسم در جایش از آن نایب است

ور شود قائم مقام از مصدر[6] بر جای آن   حذف کردن بهتر و جایز بود در هر زمان

میشود لازم ترا حذف خبر در چند جا   گر جواب کلمه[7] ی، لولا، بیفتد جان ما

موقعی که مبتدا باشد صریحی از قسم[8]   گر کنی حذف خبر هرگز نکردی تو ستم

ضمیر فصل یا عماد

فاعل قام - هُوَ، ضمیر مستتر است که به زید بر میگردد ۱- عِنْدِي دِرْهَمٌ، وَلِي وَطَرٌ یعنی برای من حاجتی است، ۲- مَا عَادِلٌ إِلَّا اللّٰهُ، هرگاه خبر اسم استفهام باشد پیش از مبتدا آید: كَيْفَ حَالُكَ، ۳- به مبتدا ضمیری متصل باشد که راجع به خبر باشد: فِي الْمَدْرَسَةِ مُدِيرُهَا یعنی مدیر در مدرسه است، ۴- اَلْمَطْلَبُ الْأَوَّلُ در این جمله مبتدا حذف شده در واقع چنین بوده است: هٰذَا الْمَطْلَبُ الْأَوَّلُ، یا کسی میپرسد كَيْفَ حَالُكَ در جوابش گفته میشود جَيِّدٌ، خوب است جائی که معلوم است حذف شده، یا کسی میپرسد مَنْ جَاءَ در جواب گفته میشود: رَجُلٌ یعنی رَجُلٌ جَاءَ پس جَاءَ که خبر بوده است حذف شده، ۵- هر وقت جواب قسم قائم مقام آن باشد مانند فِي ذِمَّتِي لَأَفْعَلَنَّ یعنی سوگند خورده‌ام که البته انجام خواهم داد، اصل اینطور است: فِي ذِمَّتِي يَمِينٌ لَأَفْعَلَنَّ در این جمله لفظ یمین که مبتدا است حذف شده، ۶- وقتی خبر مصدری از جنس مبتدا و قائم مقام آن باشد مانند صَبْرٌ جَمِيلٌ در این جمله مبتدا حذف شده اصل جمله اینطور بوده است: صَبْرِي صَبْرٌ جَمِيلٌ، ۷- لَوْلَا الْعَدْلُ لَفَسَدَتِ الرَّعِيَّةُ، در این جمله خبر که مَوْجُودٌ است حذف شده اصل جمله اینطور بوده: لَوْلَا الْعَدْلُ مَوْجُودٌ لَفَسَدَتِ الرَّعِيَّةُ، ۸- مانند، لَعَمْرُكَ یعنی بجان تو در این جمله قسمی که خبر است حذف شده و اصل جمله اینطور بوده است: وَلَعَمْرُكَ قَسَمِي

مُبتدا گر با خبر گشتند هردو، معرفه ‌‌ ‌ بین شان آور، ضمیر منفصل[1] بی واهمه

۵ - اسم افعال ناقصه

کانَ[2]، ظَلَّ[3]، صارَ[4]، باتَ[5]، اَصبَحَ[6]، اَمسی[7] یارِ ‌ ‌ دیگر اَضحی[8] که همه مُتصرِفند ای باوقار

ما فَتِئَ[9]، مازالَ[10]، ما انفکَّ[11] زبعدش، مابَرِح[12] ‌ ‌ آید از ماضی مُضارع هردو ای صاحب فرح

غیر ماضی را ندارد، لیسَ[13]، مادامَ[14] ای بصیر ‌ ‌ سیزده افعال ناقص را شمردم یاد گیر

مُبتدای باخبر گر بعد از اینها داد سر ‌ ‌ مُبتدا مرفوع ماند میدهد نصب خبر

فعل کانَ گر بیاید بعد، ماء نافیه ‌ ‌ در خبر یک حرف باء[15] آور مکن کم قافیه

نون کانَ حذف گردد در مُضارع[16] وقت جزم ‌ ‌ همزه ی وصل و ضمیر نصب گر ناید به نظم

کانَ فعل تام[17] باشد هر زمان بعد از کلام ‌ ‌ اسم مرفوعی درآید تا شود معنی تمام

اسم در افعال ناقص ظاهر[18] است و یا ضمیر ‌ ‌ آن ضمیر ار ظاهر[19] آید یا که آید مُستتر[20]

هرچه مُشتق[21] میشود ز افعال ناقص ای عزیز ‌ ‌ میکند مانند ماضی شان عمل آن فعل نیز

۱- اَخوکَ هُوَ العالِمُ یعنی برادر تو دانشمند است اگر (هُوَ) نبود چنین معنی میداد: برادر دانشمند تو - ضمیر فصل محلی از اعراب ندارد، ۲- شد، بود، هست، ۳- پیوسته شد، دوام یافت، ۴- شد، گردید، ۵- شب را بروز آورد، ۶- گردید، وارد صبح شد، ۷- داخل شب شد، ۸- گردید، داخل ظهر شد، ۹- اصل آن ما فَتِئَ برای مراقبت وزن بیت با سکون خوانده میشود: پیوسته شد، ۱۰-۱۱- پیوسته شد، ۱۲- اصل آن مابَرِحَ است بملاحظه قافیه ی و حرف آخر بیت ساکن آمده است، بمعنی پیوسته است، ۱۳- نیست، ۱۴- پیوسته شد، ۱۵- ماکانَ اللهُ بِظَلّامٍ لِلعَبیدِ یعنی خداوند به بندگانش ستمکار نیست، ۱۶- لَمْ اَکُ بَغِیّاً که در اصل لَمْ اَکُنْ بوده و نونش حذف شده است، یعنی بدکار نبودم، ۱۷- تام بودن کانَ وقتی است که معنی آن با اسم مرفوع بعدی کامل شود، مانند: کانَ اللهُ، یعنی خدا هست، ۱۸- اسم این افعال یا اسم ظاهر است، مانند کانَ عَلِیٌّ عالِماً، یعنی علی دانشمند بود، ۱۹- یا ضمیر بارز است، مانند اِن کُنتُم صادِقینَ یعنی اگر راستگو هستید، ۲۰- یا ضمیر مستتر است، مانند لَن اَکُونَ ظَهیراً لِلمُجرِمینَ یعنی پشتیبان گناهکاران نمیشوم که اَکُونَ فعل ناقص و اسمش اَنَا ضمیر مستتر است، ۲۱- مشتقات افعال ناقصه هم مانند ماضی آنها عمل میکنند، مانند: کُونُوا لِلظّالِمِ خَصماً یعنی دشمن ستمکار باشید (بعد از کُونُوا فعل امر از افعال ناقصه اسمش واو ضمیر بارز محلاً مرفوع و خبرش خَصماً است)

در تمامی فِعلهای ناقصه ای شادکام ‌ ‌ ممکن است اسم[1] و خبر پیش و پس آید در کلام

۶ - اسم افعال مُقارَبه

کادَ[2]، کَرُبَ، اَوشَکَ نزدیک شد معنی دِهد ‌ ‌ بعد عَسی است حَرِیَ اِخلَولَقَ، معنی امید

شَرَعَ، اَنشَأ، طَفِقَ، اَقبَلَ، عَلِقَ، اَخَذَ، اِبتَدَأ ‌ ‌ قامَ، هَبَّ معنی هر یک شروع کرد، ابتدا

بعضی از این فعلها معنای دیگر هم دهند ‌ ‌ در چنین موقع ز افعال مُقارَب نیستند

مِثلِ قامَ موقعی که معنی برخاست داد ‌ ‌ اَخَذَ بر معنی بگرفت شد. خیر العباد

این همه فعل مقارب نام دارند از ازل ‌ ‌ میکنند، اَفعال ناقص هرچه بنمایند عمل

فرق[3] شان با فِعلهای ناقصه باشد چنان ‌ ‌ خبر این فِعلها آید مُضارع هر زمان

۷ - اسم حُروف شبیه به لَیسَ

ما و اِن، لا، لاتَ باشد جمله در مَعنای نیست ‌ ‌ در عمل مانند لیسَ معنی هردو یکی است

ما، بشرطی عامل است این حرف یکتای شریف ‌ ‌ خبر آن پیش[4] از اسم آن نیاید در ردیف

ثانیاً با حرف، اِلّا نقض[5] نی گردد عمل ‌ ‌ اِنِ زاید[6] بعد، ما، باید نیاید بی خلل

کُونُوا فعل امر از افعال ناقصه اسمش واو ضمیر بارز محلاً مرفوع و خبرش خَصماً است ۱- ممکن است اسم و خبر افعال ناقصه پس و پیش بیایند مانند: صارَ اِبریقاً الطّینُ یعنی گل آبریز گردید در این جمله صار فعل ناقص اِبریقاً خبر آن الطین اسم آن است - همه ی افعال ناقصه فعل ماضی است برای ملاحظه ی وزن بیت حرکه در بعضی ها تبدیل بسکون شده، در موقع تلفظ هر یک دقت کامل شود، ۲- افعال مقاربه افعالی هستند که به نزدیکی وقوع فعل و یا امید وقوع فعل دلالت میکنند - این افعال نیز مانند ناقصه عمل میکنند، یعنی اسمشان مرفوع و خبرشان منصوب میشود - ۳- تنها فرقی که با افعال ناقصه دارند این است که خبرشان همیشه فعل مضارع است مانند: کادَ البَیتُ یَنقُضُ یعنی نزدیک است خانه فروریزد، کادَ از افعال مقاربه اَلبَیتُ اسم آن، فاعلش هُوَ ضمیر مستتر خبر آن و محلاً منصوب است ۴- مانند: مَا الکَسلانُ مَحمُوداً یعنی تنبل پسندیده نیست - در این جمله ما عمل کرده است ولی در جمله ی ۱- مامَحمُودٌ الکَسلانُ عمل نکرده است، ۵- ما اَنتَ ظالِماً در این جمله، ما عمل کرده است ولی در جمله ما اَنتَ اِلّا ظالِمٌ عمل نکرده است، ۶- مَا الزَّمانُ راجِعاً در این جمله ما عمل کرده است ولی در جمله ی: ما اِن الزَّمانُ راجِعٌ عمل نکرده است،

پیش از اسم، ما نیاید هیچ معمول خبر　　یعنی مفعول بر اند رجمله ای صاحب نظر

گر بیاید. باء زاید حرف، ما و ادر خبر　　ظاهراً مجرور گردد، مید هم بر تو خبر

حرف، لا، عامل نباشد با دو شرط حرف ما　　شرط اوّل شرط دوّم باشد اندر هم کجا

اسم لا و خبرش گر نکره آید در کلا　　میشود عامل در آنموقع ایا صاحب مقام

گر شود، اسم زمان اسم و خبر بر حرف لات　　اسم آن محذوف گردد غالباً اے ذو ثبات

اِن بود عامل اگر در آن دو شرط ما شود　　شرط اوّل، شرط دوّم، هر دو تا پیدا شود

۸- خبر حروف مُشَبَّهَة بالفعل

حرفهائے که شبیه فعل میباشد همه　　میشوند عامل بعکس فعلهای ناقصه

در شمارش عده اینها شده شش از ازل　　لَیتَ، لٰکِنَّ، کَاَنَّ، اِنَّ و اَنَّ، لَعَلَّ

بر سر هر مبتداے با خبر آیند - اگر　　مبتدا منصوب گردد، حال خود ماند خبر

اسم اینها اسم ظاهر یا ضمیر بارز است　　نیست هرگز مستتر این حکم هر جا نافذ است

بارز آید از ضمیر متصل بر هر سه قسم　　در محل منصوب گردد پاره میگردد طلسم

۱- مانند: مَا قَلَمَكَ اَنَا اٰخِذٌ - قلم معمول به آخذ که خبر است میباشد مفعول به که قلم میباشد پیش افتاده بر، اَنَا که اسم، ما است باین جهة عملش باطل شده است، اَنَا مبتدا و آخِذٌ خبر آنست، ۲- مانند: مَا اللّٰهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُوْنَ یعنی از آنچه میکنید خدا غافل نیست - بغافل خبر ما، که ظاهراً مجرور ولے محلاً منصوب است، ۳- لَا صَادِقٌ نَادِمٌ چون اسم و خبرش هر دو نکره است عمل نموده ولے در جمله ی: لَا زَیْدٌ قَائِمٌ چون زید معرفه است عمل نکرده، و لا، اگر شرایط نامبرده را نداشته باشند هر دو حرف نفی غیر عامله، ۴- مانند: لَاتَ حِیْنَ مَنَاصٍ یعنی وقت فرار نیست در اصل: لَاتَ الْحِیْنُ حِیْنَ مَنَاصٍ بوده که اسمش الحینُ حذف شده و خبرش حینَ باقی مانده و منصوب است، ۵- اِنْ اُمَّةٌ اَفْضَلَ مِنْ اُمَّةٍ اِلَّا بِالْمَعْرِفَةِ ای لَیْسَ اُمَّةٌ، اِنْ هٰذَا اِلَّا مَلَكٌ کَرِیْمٌ، مثال شرط اول عامل بودن اِنْ یعنی موقعی که خبر پیش از اسم نیاید: اِنِ الشَّوَارِعُ مُزْدَحِمَةٌ یعنی خیابانها پر سر و صدا نیست، ۶- ایکاش، لَیْتَ الشَّبَابَ عَائِدٌ یعنی ایکاش جوانی برگشته بود، ۷- زید غَنِیٌّ لٰکِنَّهُ بَخِیْلٌ یعنی زید بے نیاز لکن بخیل است، ۸- کَاَنَّ الْمُعَلِّمَ اَبٌ یعنی مانند اینکه معلم پدری است - ۹- اِنَّ الطَّالِبَ حَاضِرٌ یعنی بما دانش آموز حاضر است، ۹- عَلِمْتُ اَنَّ الصُّلْحَ خَیْرٌ (بقیه در صفحه بعد)

گر بیاید حرف، ما، بعد از یکی زین حرفها　　کافه باشد باز دارد از عمل این حرف، ما

او راینها را نظیر مبتدا، اندر نظر　　مفرد است و جمله و یا شبه جمله در خبر

گاهی اِنَّ اَنَّ کَاَنَّ لٰکِنَّ مخفف میشوند

گاه لٰکِنَّ، کَاَنَّ، اِنَّ، اَنَّ، حق پرست　　نون شان باشد مخفف حکم هر یک دیگر است

اِنَّ گر تخفیف گردد هیچ ننماید عمل　　بر خبر آرند، لام ابتدائی، بے خلل

بر سر هر جملهٔ اِسمیّه فِعلیّه در آر　　اَنَّ گر باشد مخفف ای عزیز با وقار

میشود اسمش ضمیر شأن محذوف اے جوان　　بهر اسم آن خبر جمله، در آید هر زمان

در کاَنَّ حال تخفیفش چو حکم اَنَّ، آر　　بعد از آن بر جملهٔ فعلیّه، تو، قد، لم گذار

حرف لکنّ اگر تخفیف یابد نون آن　　از عمل افتد ندارد هیچ اثر اے درس خوان

بهر تشخیص همین لکن ز لکنّ، حرف عطف　　اوّلش واو ی بیاور تا نگردد حکم حذف

۹- خبر لاء نفی جنس

لاء نفی جنس باشد مثل اِنَّ در عمل　　هر دو گر اسم و خبر نکره بر آید از ازل

بے اثر باشد گر اسم بعد لاء شد معرفه　　لیک لازم میشود تکرار، لاء، .. لازمه

فاصله پیدا شود گر بین، لا و اسم آن　　بے اثر دان لاء را بے گفتگوئے خوش بیان

حرف جرّے گر بیاید بر سر لاء، بے خلل　　حرف لا، در جملهٔ بعدش ندارد هیچ عمل

یعنی دانستم اینکه سازش بهتر است، ۱۱- لَعَلَّ سَعِیْدًا نَاجِحٌ یعنی شاید سعید موفق باشد ۱۲- اِنَّهُ عَالِمٌ یعنی البته او دانشمند است ۱- اِنَّمَا اللّٰهُ وَاحِدٌ یعنی خدا فقط یکی است، ۲- از لحاظ خبر مانند مبتدا هستند یعنی خبر شان یا مفرد یا جمله یا شبه جمله است، ۳- اِنْ هٰذَانِ لَسَاحِرَانِ یعنی البته این دو ساحرند، ۴- عَلِمْتُ اَنِ الْمَوْتُ قَرِیْبٌ یعنی دانستم که مسلماً مرگ نزدیک است، ۵- کَاَنْ لَمْ یَسْمَعْهَا یعنی گویا آنرا نشنید، ۶- نَجَا الْمُسَافِرُوْنَ وَلٰکِنْ صَدِیْقُكَ غَرِقَ یعنی مسافران نجات یافتند ولے دوست تو غرق شد، ۷- لَا رَجُلَ حَاضِرٌ یعنی هیچ مردی حاضر نیست، ۸- لَا اَنْتَ کَاتِبٌ وَلَا شَاعِرٌ یعنی تو نویسنده و شاعر نیستی، ۹- مانند: لَا فِی الدَّارِ رَجُلٌ وَلَا امْرَاَةٌ یعنی در خانه نه مردی است و نه زنی (بقیه در صفحه بعد)

حرف لا، کو مفرد است نی مضاف و شبه آن ... اسم لا، مبنی بفتح آید تو ادر هر زمان

ار مضاف آید و یا باشد مضاف را شبه ... میشود منصوب بر حق است این لا ریب فیه

میشود گاهی خبر محذوف بعد از لاء نفی ... لاء شبه لیس، دارد آن تو فرق از لاء نفی

لاء شبه لیس هر آن میکند نفی عدد ... لاء نفی جنس دارد، نفی جنس ای معتمد

ضمیر شان

گر ضمیری مفرد غایب، برای احترام ... بر سر جمله در آید ده ضمیر شان نام

گر ضمیر شان آید منفصل آن مبتدا است ... بعد از این جای ضمیر متصل گو بهر دوا

متصل بارز بر آخر ده مشبه فعل را ... همچنان بر آخر فعل قلوب آور، ورا

موارد نصب اسم

اسم منصوب اند چارده جای مقال ... پنج مفعول است و تمیز است، استثنا و حال

هم منادی، خبر مشبه به لیس و ناقصه ... خبر افعال دیگر و اسم آن مقاربه

اسم لاء نفی جنس است ای عزیز نکته سنج ... از حروف مشبه بالفعل اسمش دان مرنج

۱- مفعول به

۱۰- مانند جئتُ بلا زادٍ یعنی بی توشه آمدم ۱- مانند: لا ریبَ فیه یعنی در آن شکی نیست، ۲- لا کتابَ طالبٍ فی الدار یعنی کتاب دانش آموزی در خانه نیست، کتاب اسم لا منصوب است چونکه مضاف است، ۳- لا عشرینَ کتاباً حاضرٌ یعنی بیست کتاب حاضر نیست. عشرین منصوبست چونکه شبه مضاف است، مقصود از شبه مضاف اسمی است که بوسیله‌ی مابعد خود معنایش تمام شود در این مثال عشرین است که بوسیله کتاباً معنایش تمام میشود، ۴- لا مُروءةَ لِدَنِیٍّ یعنی پست فطرت مردانگی ندارد اصل جمله لا مروءةَ موجودٌ لدنیٍّ بوده است. افعال ناقصه، افعال مقاربه، حروف مشبهه بالفعل و حروف شبیه به لیس و لاء نفی جنس را نواسخ گویند، ۵- مانند: هو اللهُ رحیمٌ یعنی حقاً خداوند مهربان است، ۶- انّه القناعةَ غنیً یعنی البته حقیقت این است که قناعت ثروت است، ۷- ظننتهُ زیدٌ قائمٌ یعنی گمان کردم حقیقتاً زید ایستاده است،

آن بود مفعول به فعلی بر آن واقع شود ... خلق اللهُ الجنانَ، جمله‌ای شایع شود

بعضی از افعال دارد چند مفعول ای ایار ... جعل اللهُ النبیَّ رحمةً للعالمین

بر سه نوع مفعول به آید، یکی زانها ضمیر ... جمله‌ی مؤول بمفرد، اسم ظاهر ای خبیر

هیچ ناید از ضمیر مستتر مفعول به ... حفظ کن این قاعده در فکر خود جایش بده

هر ضمیر متصل بر هر سه قسم کلمه گر ... متصل بر فعل شد مفعول به دان بی ضرر

در سه مورد فاعل باید پیش از مفعول به بیاید

فاعل از مفعول به پیش آید آن اندر سه جای ... اولاً اعراب تقدیری بگیرد هر دو تای

ثانیاً مفعول به محصور باشد در کلام ... ثالثاً فاعل ضمیری متصل باشد همام

در سه مورد مفعول به باید پیش از فاعل بیاید

هر زمان فاعل شود محصور اندر جمله آن ... پیش میآید از آن، مفعول به این را بدان

گر ضمیر منفصل مفعول و فاعل ظاهر است ... آید آن مفعول به، اول ز فاعل حق پرست

گر ضمیری متصل باشد بفاعل ای عزیز ... مرجعش مفعول به گردد بدان این حکم نیز

در چند مورد مفعول به باید پیش از فعل بیاید

۱- دو مفعول بر میدارند مانند افعال قلوب، افعالی که سه مفعول طلب هستند آنها هفت میباشند: اَرَی، اَعلَمَ، حدَّثَ، خبَّرَ، اَخبَرَ، اَنبأَ، نبّأَ: مانند: سیُریهم اعمالَهم حسراتٍ علیهم، هم مفعول به و محلاً منصوب و اعمال و حسرات که سابقاً مبتدا و خبر بوده اینک منصوب‌اند، ۲- ضمیر بارز مانند: اَعلَمتُکَ یعنی بر تو خبر دادم، اِیّاکَ نعبدُ یعنی فقط ترا میپرستیم، ۳- جمله‌ای که بمفرد تأویل شده مانند: علمتُ انّکَ صادقٌ میشود علمتُ صدقَکَ، ۴- قرأتُ الکتابَ، ۵- مانند: رحمهُ اللهُ، ه مفعول به و محلاً منصوب است، ۶- مانند: اَهانَ اَبی عمّی، ۷- مانند: ما افدرتِ الدیرُ الا بلادَنا یعنی بارانها خراب نکردند مگر شهرهای ما را، ۸- کتبتُ الکتابَ، ۹- مانند: ما کسرَ الزجاجةَ الا اخوکَ یعنی شیشه را نشکست مگر برادر تو، ۱۰- مانند نصرهُ اللهُ یعنی خدا او را یاری کرد، ۱۱- مانند ابتلی ابراهیمَ ربُّه یعنی ابراهیم را خدایش آزمود،

چند جا مفعول به پیش آید ان از فعل خود　　لازم الصدر[1] ار شود مفعول به این حکم بود

گر ضمیرِ منفصل منصوب[2] شد در ابتداء　　یا جواب حرف: اَمّا[3]، از پس فاءِ جزا

حذف عاملِ مفعول به

گر قرینه در کلامِ ایدا صاحب گرم　　عامل مفعول به محذوف[4] گردد، لاجرم

عامل مفعول به در چند جا محذوف کن　　این عمل واجب تراشد، وقت خود مصرو فکن

چار جا اید همین یک قاعده اندر مقال　　بشمر: تحذیر و اغراء، اختصاص و اشتغال

الف: تحذیر

میشود تحذیر ترسانیدن، کس، ازبدی[5]　　تا نگردد مبتلا[6] ان چنان پیش امدی

بر سه قِسم اورده شد تحذیر ای دستور خوان　　کلمه: ایاک، یا تکرار اصل کلمه دان

یا بدون کلمهٔ ایاک و تکرار - اورے　　الاسد[7]، خوان به نصب ار کس ندا رد باوری

ب: اِغراء

میشود اِغراء ترغیب کسی بر کار نیک[8]　　با کمال میل خود وارد شود در کار نیک

بر سه قسم اورده شد اغراء هم در این بیان　　میشود تکرار مغری به[9] و یا عطفی بر آن[10]

۱- نظیر اسماء شرط و استفهام مانند مَن رَأَیتَ یعنی که را دیدی، ۲- مانند: اِیّاکَ نَعبُدُ یعنی فقط ترا می پرستیم، ۳- مانند اَمّا الیتیمَ فَلا تَقهَر یعنی اما به یتیم قهر مکن، ۴- مانند: یَسئَلُونَکَ ماذا یُنفِقُونَ قُلِ العَفوَ یعنی از تو میپرسند چه چیز انفاق کنند بگو زاید بر احتیاج را، در اصل چنین بوده: قُل اَنفِقُوا العَفوَ، ۵- اِیّاکَ مانند: اِیّاکَ وَ الشَّرَّ یعنی زنهار از شر، اِیّاکَ مفعول به فعل محذوفی هست مانند اُحَذِّرُ، ۶- مانند: اَلحَسَدَ اَلحَسَدَ یعنی زنهار از حسد، ۷- مانند: اَلاَسَدَ ای اِحذَرِ الاَسَدَ در مورد اول و دوم حذف عامل مفعول به واجب و در این مورد جایز است، ۸- مانند: اَلسَّخاءَ یعنی سخی باش. اَلسَّخاءَ مفعول فعل محذوفی است که در اصل اِلزَمِ السَّخاءَ بوده است، امر خوبی را که مخاطب را بر آن راغب می کند (مُغری بِه) گویند مُغری به بر سه نوع است، ۹- مانند: اَلوَفاءَ اَلوَفاءَ یعنی وفادار باش، ۱۰- چیزیکه به مُغری به عطف شود: اَلوَفاءَ وَ الصِّدقَ یعنی با وفا و راستگو باش

یا که، مغری به به جای خویشتن تنها شود　　یعنی الخیرَ به جای اِلزَمِ الخیرَ نهد

ج- اِختصاص

اختصاص آن است بعد از یک ضمیر منفصل[2]　　از مخاطب یا متکلم بر آید ای جمیل

اسم ظاهر معرفه از این سبب میاورند　　هرچه مقصود از ضمیر امد ورا روشن کند

د- اِشتغال

گاه پیش از فعل مفعول بهش اید بدان[3]　　بعدِ فعل اید ضمیرے که بگردد سوے ان

چونکه باشد فعل مشغول ضمیرے در مثال　　زان سبب نام عمل را میکذارند اشتغال

موقعی مشغول عنهی نصب[4] را لازم کند　　پیش از ان اید اداتے که سر فعل اورند

موقعی واجب شود رفعش[5] که پیش از ان مدام　　اید انچه جز برای اسم ناید در کلام

گر شود مرفوع رفعش[6] از برای ابتدا است　　گر شود منصوب[7] از فعل مقدر نصب خواست

۲- مفعول مُطلق

بعد فعل اید یکی مفعول مطلق مصدرے　　بهر تاکید[8] و عدد[9] یا نوع فعلش[10] اوری

انچه را مفعول مطلق جانشینی می کند　　کُل[11] و بعض[12] است و صفت[13] الت[14] اشاره[15] با عدد[16]

۱- مانند: اِلزَمِ الخَیرَ یعنی نیکی کن، ۲- نَحنُ العَرَبَ نُکرِمُ الضَّیفَ یعنی ما عربها مهمان را نوازش می کنیم. کلمه عربَ منصوب است و بوسیله ی فعل محذوفیکه اَخُصُّ میباشد منصوب شده، ۳- مانند: زَیدًا ضَرَبتُهُ برای نصب زید باید عاملی از جنس فعل بعد در تقدیر گرفت یعنی باید فرض کرد که اصل جمله اینطور بوده است ضَرَبتُ زَیدًا ضَرَبتُهُ چون فعل بعد فعل قبل را تفسیر میکند ساقط کرده ایم، ۴- نظیر ادوات شرط و تحضیض و استفهام مانند: اِنِ العِلمَ خَدَمتَهُ نَفَعَکَ یعنی اگر بدانش خدمت کنی بر تو سود رساند، هَلّا خالِدًا اَکرَمتَهُ یعنی چرا خالد را نوازش نکردی، هَلِ النَّحوَ عَرَفتَهُ یعنی آیا نحو را دانستی، ۵- نظیر اِذا فجائیه مانند: دَخَلتُ البَیتَ فَاِذَا الوَلَدُ یُوَبِّخُهُ اَبُوهُ یعنی به خانه داخل شدم ناگهان دیدم که پسر را پدرش تنبیه میکند، ۶- خالِدٌ اَکرَمتُهُ، ۷- مانند اَلکِتابَ قَرَأتُهُ، ۸- نَصَرتُهُ نَصرًا، ۹- ضَرَبتُ ضَربَتَینِ ۱۰- ضَرَبتُ ضَربَ الاَمیرِ، بقیه در صفحه بعد ...

عامل مفعول مطلق حذف گردد چند جای ـ گر شود لازم اضافه آید ار جای دعای

گر بدل باشد ز فعل خویش ای دانش طلب ـ عاملش را حذف باید کرد بی رنج و تعب

۳ـ مفعول لَهُ (لِاَجْلِه)

در جواب هر چرا مفعول لَهُ آید، نکو ـ گاه منصوب آید و مجرور گه با حرف جر

باشد آن اندر سه حالت اوّلی منصوب ار ـ نه مضاف است و نه ال دارد در این حال آشکار

دوّمی ال دارد و مجرور با جرّی شود ـ سوّمی حال اضافه نصب و هم جر آورد

۴ـ مفعولٌ فیه

هر زمان و هر مکان گوید وقوع فعل را ـ ظرف یا مفعول فیه است آن به حکم اقتضا

ظرف مُتَصَرِّف شود مفعول به یا غیر آن ـ غیر مُتَصَرِّف از آن مفعول فیه است هر زمان

قَطّ، لَمّا، حَیْثُ، عِنْدَ، قَبْلُ و بَعْدُ، اِذْ، اِذَا ـ ظرف غیر مُتَصَرِّف، با لَدُن بعد از لَدَی

۱۱- لاتبسطها کُلَّ البَسْطِ یعنی دست را تمام باز مکن یعنی در انفاق هم اسراف مکن، ۱۲- وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَیْنَا بَعْضَ الْاَقَاوِیلَ یعنی اگر گاه بما بعضی سخنان بربندد، ۱۳- خاطَبْتُهُ اَحْسَنَ خِطَابٍ یعنی با بهترین خطاب با او سخن گفتم، ۱۴- ضَرَبْتُهُ سَوْطًا یعنی او را با تازیانه زدم، ۱۵- اَکْرَمْتُهُ ذٰلِكَ الْاِکْرَامَ یعنی آنچنان گرامی داشتم، ۱۶- ضَرَبْتُهُ عَشْرَ ضَرَبَاتٍ یعنی او را ده تازیانه زدم ۱- سُبْحَانَ اللهِ که در اصل اُسَبِّحُ اللهَ سُبْحَانًا یعنی خدارا کاملا تنزیه میکنم ۲- سَقْیًا وَرَعْیًا ای سَقَاكَ اللهُ سَقْیًا وَرَعَاكَ اللهُ رَعْیًا یعنی خدا ترا سیراب کند و نگاه دارد، ۳- قِیَامًا لَا قُعُودًا؛ یعنی برخیز منشین که اصل جمله اینطور بوده است قُمْ لَا تَقْعُدْ، مصدری تأکیدی همیشه مفردات و لی نوعی و عددی مثنّی و جمع میشوند، ۴- مفعول لَهُ مصدریست که بعد از فعل میآید تا علت وقوع فعل را برساند مانند: ضَرَبْتُهُ تَأْدِیبًا، اگر گویند چرا زدی میگویم؛ او را برای ادب زدم ۵- جِئْتُكَ رَغْبَةً فِیكَ یعنی برای اشتیاق بتو پیش آمدم، ۶- وَبَّخْتُ ابْنِی لِلتَّأْدِیبِ یعنی پسرم را برای ادب توبیخ کردم، ۷- تَصَدَّقْتُ اِبْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللهِ ای لِاِبْتِغَاءِ مَرْضَاتِهِ یعنی برای رضای خدا صدقه دادم، ۸- مانند: یَوْمًا در جمله‌ی صُمْتُ یَوْمًا یعنی روزی روزه گرفتم، هر اسمی که بر زمان دلالت کند میتواند مفعول فیه و منصوب باشد مانند سَافَرْتُ شَهْرًا، یومًا، ساعةً و لی ظرف مکان اگر بمکان معیّنی دلالت کند غالبًا با حرف جرّی مجرور میشود مانند دَخَلْتُ فِي الْبَيْتِ، ۹- ظرف مکان و زمان بر دو قسم است: متصرّف و غیر متصرّف. ظرف متصرّف آن است که هم مفعول فیه و هم غیر مفعول فیه واقع شود مثلاً یَوْمًا که در جمله سافرت یَوْمًا ظرف است و در جمله: یَوْمُ الْجُمْعَةِ مُبَارَكٌ مبتدا است و مفعول فیه نیست ۱۰- هرگز، ۱۱- وقتی که، ۱۲- جائیکه، ۱۳- ۱۸- ۱۹- معنی نزد، ۱۴- پیش، ۱۵- پس، ۱۶- ۱۷- زمانیکه

کلمه‌های غیر ظرفی کار ظرفی میکنند ـ مصدر و وصف و اشاره، کل و جزء است و عدد

بر سه قسم آید عزیزم مطلقا ظرف زمان ـ مبهم و مختص و معدود است ای دستور خوان

مبهم از بهر زمان نامعیّن میشود ـ مدّت و وقت و زمان است و ابد ای معتمد

مختص آن است که به محدود و معیّن شامل است ـ ساعة، یوم و سنه، داند هر آنکس عاقل است

ظرف محدود است مقدار معیّن از زمان ـ مثل: یوم واحد، اسبوع واحد سنتان

مبهم از ظرف مکان را چند ای مرد رشاد ـ فوق و تحت و میل و فرسخ، با یمین است و یسار

مختص از ظرف مکان، حمام و دکان است و نهر ـ مسجد و سوق است و شارع، صومعه دیر است و بحر

۵ـ مفعول معه

حرف واوی اورد ما قبل مفعول معه ـ دال بر چیزی که فعل همراه آن واقع شده

فضله او را تو نیاور مسند و مسند الیه ـ پیش از آن مفرد نیاور بلکه جایش جمله‌ایست

معنی واو، از معیّت نیست واو عاطف است (زیادی) ـ نحو داند هر کسی بهتر بر اینها واقف است

پیش مفعول معه آرند با ذوق و به میل ـ جمله ایکه فعل باشد یا که باشد شبه فعل

۱- جِئْتُ طُلُوعَ الشَّمْسِ یعنی هنگام طلوع آفتاب آمدم، طلوع مصدر و مفعول فیه است ۲- مانند: نِمْتُ طَوِیلًا یعنی مدت درازی خوابیدم که در اصل چنین بوده است نِمْتُ زَمَانًا طَوِیلًا چون زمان حذف شده طَوِیلًا در جای آن نشسته پس مفعول فیه است ۳- مانند: وَقَفْتُ تِلْكَ النَّاحِیَةَ یعنی در آن طرف ایستادم، ۴- مَشَیْتُ كُلَّ النَّهَارِ یعنی تمام روز رفتم، مَشَیْتُ نِصْفَ مِیلٍ یعنی نصف میل رفتم کلّ و نصف مفعول فیه اند، ۵- سِرْتُ خَمْسَةَ اَیَّامٍ یعنی پنج روز سیر کردم، ۶- مانند شارع در جمله‌ی، اِذْهَبْ وَالشَّارِعَ الْجَدِیدَ یعنی با خیابان تازه برو، ۷- مفعول معه سه شرط دارد اوّل باید فضله باشد یعنی مسند و مسند الیه نباشد مانند: اِشْتَرَكَ زَیْدٌ وَعَلِیٌّ در این جمله علی مفعول معه نیست زیرا اشتراک باید اصولا بین چند نفر باشد و علی معطوف بر زید است چون زید فاعل است پس علی هم که معطوف است فاعل میباشد نه زاید، ۸- پیش از مفعول معه باید جمله باشد نه مفرد مانند کُلُّ امْرِءٍ وَعَمَلُهُ، عمل معطوف است نه مفعول فیه زیرا پیش از آن جمله‌ی کاملی وجود ندارد ۹- مانند: ذَهَبَ سَعِیدٌ وَخَالِدٌ بَعْدَهُ یعنی سعید رفت و خالد بعد از او رفت خالد معطوف است نه مفعول معه زیرا بعد از سعید رفته نه با مصاحبت او، ۱۰- سِرْتُ وَالصُّبْحَ یعنی با صبح سیر کردم، ۱۱-

یاد دارید، بَعد، مٰا و بَعد، کَیفَ، در سخن * هست مفعول معه یادش بگیر ای جان مَن

۶- حال

حال آید گه ز فاعل گاهی از مفعول فعل * می نمایاند که چون است حالت مسئول فعل
حال از فاعل هم از مفعول آید در کلام * در، لَقِیتُ الأمیرَ مَسرُورَین، مطلب شد تمام
حال از مفرد ز جمله، شِبهِ جمله آمده * مُشتَق و نکره است اَغلَب، گه ز جامد هم شده
رابطی باید بیاید جمله‌ی حالیّه را * از ضمیر و واو، یا با هر دو آید یار ما
حال با ذوالحال جور آید آیا صاحب کرم * در مُذکّر در مؤنث، تثنیه، اِفراد و جمع
حال اصلاً بعد صاحب حال آید در ردیف * لیک گاهی قبل از آن آرند ای مرد شریف
گاه بر ذوالحال واحد چند تا حال آورند * جاءَ زَیدٌ راکِبًا ضاحِکًا، ز امثال آورند
حال یا از جمله‌ی اِسمیّه یا فِعلیّه است * دل بدست آور نباید قلب مظلومی شکست

۱- سند: مٰا اَنتَ وَالدَّرسَ یعنی با درس چگونه هستی، ۲- کَیفَ حٰالُکَ وَالحَوادِثَ یعنی حالت با پیش آمدها چگونه است، ۳- جٰاءَ رَجُلٌ رٰاکِبًا یعنی مردی سواره آمد، رٰاکِبًا حالت فاعل یعنی رجل است، ۴- رَاَیتُ الحَسَنَ ضٰاحِکًا یعنی حسن را خندان دیدم، ضاحِکًا حالت مفعول یعنی اَلحَسَنَ را بیان مینماید، ۵- برادرم را ملاقات کردم در حالی که هر دو خندان بودیم، ۶- جٰاءَ زَیدٌ ضٰاحِکًا، ۷- اُطلُبُ العِلمَ وَاَنتَ فَتًی یعنی در حالیکه جوانی دانش بجوی، ۸- رَاَیتُ الهِلاٰلَ بَینَ السَّحٰابِ یعنی ماه را در میان ابر دیدم، ۹- کَرَّ سَعِیدٌ اَسَدًا یعنی سعید شیروار حمله کرد، ۱۰- اَقبَلَ الصَّدِیقُ یُبَشِّرُ القَومَ یعنی دوست در موقعی که بمردم مژده میداد پیش آمد، ۱۱- سَهِرتُ وَالنّٰاسُ نٰائِمُونَ یعنی در حالتی که مردم خوابیده بودند بیدار ماندم، ۱۲- تَکَلَّمَ الخَطِیبُ وَهُوَ وٰاقِفٌ یعنی سخنور در حال ایستاده صحبت میکرد، ۱۳- رَاَیتُ المُعَلِّمَ ضٰاحِکًا یعنی معلم را خندان دیدم، ۱۴- لَقِیتُ هِندًا رٰاکِبَةً یعنی هند را در حالی که سواره بود ملاقات کردم، ۱۵- رَجَعَ العَسکَرٰانِ خٰائِبَینِ یعنی دو سپاه ناامید برگشتند، ۱۶- نٰامَ عَلِیٌّ جٰائِعًا یعنی علی گرسنه خوابید، ۱۷- رَاَیتُ العٰالِمِینَ ضٰاحِکِینَ یعنی دانشمندان را خندان دیدم ۱۸- قَد مَرَّ مُسرِعًا رَجُلٌ یعنی مردی شتابان آمد ۱۹- جٰاءَ الطّٰالِبُ وَالمُعَلِّمُ حٰاضِرٌ یعنی دانش آموز در حالی که معلم حاضر بود آمد، ۲۰- رَاَیتُ المُدِیرَ یَتَکَلَّمُ یعنی مدیر را در حالی که سخن میگفت دیدم جمله‌ی یَتَکَلَّمُ فعل و فاعل محلاً منصوب حال مدیر است، اسمیکه برای آن حال آورده میشود (بقیه دارد)

۷- تَمییز

اسم تمییز است اسم نکره‌ای، ای دل پسند * معنی هر قسم مبهم را بما روشن کند
بر دو نوع آید یکی بر ذات یعنی مفرد است * دومی نسبت کند تفسیر جمله هر چه هست
چار مورد باشد این تفسیر مفرد مستند * کیل و وزن است و مساحت چارمی باشد عدد
میشود تمییز نسبت، آن مُفَسِّرِ جمله را * حُسن عَبّاس خُلُقًا، ایک مثالی دان ورا
بعد تفضیل و تعجب هر چه اسمی آید آن * میشود تمییز نسبت ای جوان کامران
از سه تا ده جمع مجرور است تمییز عدد * در مِأَة در اَلف باید مفرد مجرور کرد
کو تمییز باقی اعداد را منسوب شد * هر کجا باشد عزیزم مفرد و منصوب شد
مختلف آید تمییز از دو اسم خوش سیر * کَمِ اِستِفهام اول، دومی کَمِ خبر
مفرد و منصوب باشد ز اولی تمییز آن * جمع مجرور است یا مفرد دوم این هم بدان
در کَأَیِّن مفرد و مجرور با مِن آورند * مفرد و منصوب شد، اندر کذا ای هوشمند
فرق دارد با تمییز، حال، خود اندر سه جا * حال هیئت را بیان دارد تمییز، ذات را
حال مفرد باشد و جمله است و شبه جمله آن * همچنان مشتق- تمییز، جامد او را اسم دان

ذوالحال نام دارد و معرفه است ۱- بِعتُ عِشرِینَ کِتٰابًا یعنی بیست جلد کتاب فروختم، ۲- اَعطَیتُ الفَقِیرَ مُدًّا قَمحًا یعنی به فقیر یکپارک گندم دادم، ۳- عِندِی رِطلٌ عَسَلاً یعنی یک رطل عسل دارم، ۴- اِشتَرَیتُ ذِرٰاعًا اَرضًا یعنی یک ذراع زمین خریدم، ۵- عِندِی ثَلاٰثُونَ قَلَمًا یعنی سی عدد قلم دارم، ۶- اَنَا اَعلیٰ مِنکَ لاٰ یعنی تو از حیث منزلت بالاتری، ۷- اَکرِم بِعَلِیٍّ رَجُلاً یعنی علی از لحاظ مردی چقدر گرامی است، ۸- رَاَیتُ اَربَعَةَ رِجٰالٍ، ۹- مِأَةُ رَجُلٍ، اَلفُ امرَأَةٍ، ۱۰- رَاَیتُ اَحَدَ عَشَرَ کَوکَبًا یعنی یازده ستاره دیدم، ۱۱- کَم کِتٰابًا قَرَأتُم یعنی چند جلد کتاب خواندید، ۱۲- کَم کِتٰابٍ لِی، کَم کُتُبٍ لِی یعنی چه بسا کتاب دارم، ۱۳- کَاَیِّن مِن رَجُلٍ رَاَیتُ یعنی چه بسا مرد دیدم، ۱۴- اِشتَرَیتُ کَذٰا وَکَذٰا کِتٰابًا یعنی چقدر کتاب خریدم،

۸- مُستثنیٰ

ازادات اسم مستثنیٰ شنوا ے با وفا — غیر[1] و الّا[2] و سوی[3] است و خلا[4]، حاشا[5]، عدا[6]

بر سه نوع است اسم مستثنیٰ اگر خواهی دلیل — منقطع باشد، مفرّغ، یا که باشد متصل

متصل[7] آنست کز یک جنس آری هر دو را — منقطع[8] آنست کز یک جنس ناید بر ملا

در مفرّغ[9] اسم مستثنیٰ منه حذف شد — قسم دیگر بیشتر از این سه قسمت هم نبد

حکم مستثنیٰ به الّا را شنوا ے خوش نظر — میشود منصوب هر جا، با دو شرط ے ضرور

گر بباید اسم مستثنیٰ در حکم ثبات[10] — هم شود مذکور مستثنیٰ منه ا ے پاکذات

پیش الّا گر بباید جمله ے منفی چه به — گه بباید، گه نباید لفظ مستثنیٰ منه

حال ذکر اعراب آن منصوب[11] یا مرفوع[12] هست — ورنه مستثنیٰ بر[13] عامل پیش از الّا تابع است

نصب مستثنیٰ به الّا در سه مورد واجب است — منقطع[14] یا متصل مثبت[15]، اگر کس طالب است

گر مقدم باشد استثناء[16] ز مستثنیٰ منه — نصب آنهم لازم آید، گر کنی اغضاء منه

حکم مستثنیٰ به غیر و سوی

حکم مستثنیٰ[17] به غیر و به سوی را نیک دان — دائماً مجرور باشد چون اضافه آید آن

از ۱ الی ۶ - همه بمعنی بجز - مگر، ۷ - جاءَ التَّلامِذَةُ اِلّا اَخاکَ یعنی شاگردان آمدند بجز برادر تو، ۸ - جاءَ القَومُ اِلّا اَمواشیهُم یعنی قوم آمدند بجز چهار پایشان، ۹ - ماجاءَ اِلّا اَخُوکَ یعنی نیامد مگر برادر تو، ۱۰ - اگر جمله ی پیش از الّا مثبت و مستثنیٰ منه هم گفته شود مستثنیٰ منصوب خواهد شد. جاءَ القَومُ اِلّا رَجُلاً یعنی قوم آمدند مگر مردی. جمله ی پیش از الّا مثبت و مستثنیٰ منه یعنی القَوم گفته شده است، ۱۱ - مالِی مَذهَبٌ اِلّا مَذهَبَ الحَقِّ، ۱۲ مالِی مَذهَبٌ اِلّا مَذهَبُ الحَقِّ، ۱۳ - اگر جمله ی پیش از الّا منفی و مستثنیٰ منه هم گفته شود اعراب مستثنیٰ تابع عوامل پیش از الّا است، مانند: ماجاءَنی اِلّا رَجُلٌ، مارَأَیتُ اِلّا رَجُلاً، مامَرَرتُ اِلّا بِرَجُلٍ، ۱۴ فرق نمی کند مثبت یا منفی باشد، مانند: جاءَ القَومُ اِلّا اَمواشیهُم، ۱۵ - مانند: قامَ القَومُ اِلّا عَلِیّاً، ۱۶ - مانند: مالِی اِلّا المَذهَبَ الحَقِّ، ۱۷ - مانند: اَغَیرَ اللهِ تَدعُونَ یعنی آیا جز خدا را میخوانید. حَضَرَ القَومُ غَیرَ عَلِیٍّ، یا سِوَی عَلِیٍّ، و خود غیر و سوی اعراب بعد از الّا را دارند،

لیک اعراب خود، غیر و سوی در این مقام — مثل مستثنیٰ بباید یعنی الّا در کلام

حکم مستثنیٰ به خلا، عدا، حاشا

حکم مستثنیٰ با حرف، خلا، حاشا، عدا[1] — میشود مجرور چونکه حرف جرّند این سه تا

حکم مستثنیٰ با فعل، خلا، حاشا، عدا[2] — میشود منصوب، فاعلشان ضمیر ے در خفا

گر بباید، ما ء مصدر بر سر این هر سه تا — میشود منصوب[3] چون از حرف بودن شد جدا

۹- منادیٰ

بشنو از بهر تو گویم چند ے از حرف ندا — آ، آیا، ا ے، یا، هیا، وا، جان ما

بر سه نوع آید منادیٰ، مفرد[4] است و یا مضاف[5] — بعد از این هر دو شود، سوم شبیه بر مضاف[6]

مفرد آید معرفه[7]، یا، نکره ے مقصوده[8] آن — مبنی بر ضم است مطلق، ا ے عزیز کاردان

نکره ے مقصوده[9] یا مقصوده ے[10] موصوف است — میشود منصوب در اصل این چنین موضوع است

گر منادیٰ شد مضاف[11] و یا شبیهش[12] در کلام — که بر آن شد متصل چیزی شود معنی تمام

بایدش منصوب خوانی ای عزیز با شرف — اینچنین دان و مکن عمر خودت بیجا تلف

در میان هر دو حرف «ال» و حرف ندا — در مؤنث، ایّتها[13] در مذکر، ایّها[14]

خارج است لفظ جلاله یعنی: الله، زین هدف — یعنی یا الله باشد گرچه دارد «ال» بکف

گاه بنمایند، «یا»، از لفظ یا الله حذف — تا برآرند آخرش میم مشدّد جا ے حرف[15]

۱- رَأَیتُ القَومَ خلا زَیدٍ، ۲- رَأَیتُ القَومَ خَلا زَیداً، ۳ - جاءَ القَومُ ماخَلا زَیداً، ۴ - مانند یا سَعیدُ، ۵ - یا عَبدَ اللهِ، ۶ - مانند: یا ساعِیاً فِی الخَیرِ، مقصود از شبه مضاف اسمی است که بوسیله ی بعد خودش معنی آن تمام میشود، ۷ - یا اَللهُ، ۸ یا رَجُلُ، ۹ - مانند: یا رَجُلاً، ۱۰ - یا رَجُلاً عالِماً، ۱۱ - یا عَبدَ اللهِ، ۱۲ - یا راغِباً فِی العِلمِ، راغباً شبه مضاف است، شبه مضاف یعنی چیزی بدان متصل شده تمام معنی آن گردد، ۱۳ - یا اَیَّتُهَا المَرأَةُ، ۱۴ - یا اَیُّهَا الرَّجُلُ، ۱۵ - اَللّٰهُمَّ

گر منادی شد مضاف و یا عَلَم یا اَیُّهَا
غالبًا حرف ندا محذوف باشد، یار ما

آخر اسم منادی حذف حرفی را کنند
بهر تخفیف و منادای مُرَخَّم، مستند

شرط این باشد نباید از مضاف ای محترم
از سه حرفی بیشتر ناید، برآید از عَلَم

گاه میاید منادی از تعجب، یادگیر
این مثالش است: یا لَلْبَحر، ای مرد خبیر

گر منادی برند آید برای استغاث
اسم این گونه منادی را بخوان تو مُسْتَغاث

که در اول لامِ مفتوح آر و آخر جرّ ده
گاه یک اَلِف زیاده آخر این اسم نه

گر منادی که از درد و دریغ آرد نشان
میشود مندوب نامش، مثل واقلباه آن

این منادی آخرش گاهی الف پیدا شود
که اَلِف با هاءِ ساکن گه به حال خود بود

۱۰-۱۱- خبر افعال ناقصه و متقاربه

خبر افعال ناقص چون مقارب نصب ده
تا دگر آسان شود کارت بجود رحمت مده

بین این افعال فرقی آمده - ای معتمد
خبرِ فعل مقارب، از مضارع میشود

۱۲-۱۳-۱۴

خبر حروف شبیه به لیس، خبر حروف مشبّهه بالفعل، اسم لای نفی جنس، در موارد رفع اسم مذکورند

۱- مانند: رَبَّنا لا تُزِغْ قُلُوبَنا یعنی پروردگارا دلهای ما را بعد از آنکه هدایت کردی خراب مکن، ۲- مانند: یُوسُفُ اَعْرِضْ عَنْ هٰذا یعنی ای یوسف از این درگذر، ۳- سَنَفْرُغُ لَکُمْ اَیُّهَا الثَّقَلانِ یعنی ای دو گروه بشما نیز خواهیم پرداخت، ۴- مانند: یا خَدیجُ به جای یا خَدیجَةُ، ۵- مانند: یا لَلْقَوْمِ، یا قَوْمَا، یا لَلْحاکِمِ لِلْمَظْلُومِ یعنی ای حاکم به داد ستم دیده برس کسیکه از او یاری خواسته میشود مستغاث و کسیکه برایش یاری می طلبند، مستغاث له گویند. مستغاث گاهی در اولش (ل) است و آخرش مجرور و گاهی در آخرش الف زاید است چنانچه ذکر شد: یا لَلْقَوْمِ، یا لَلْحاکِمِ، یا قَوْمَا، ۶- مانند: وا یُوسُفا وا یُوسُفاه

افعال قلوب

چارده تا را از افعال قلوب ای پارسا
ناظم آورده در این یک بیت از بهر شما

ظَنَّ، خالَ، عَدَّ، حَبَّ، عَلِمَ، جَعَلَ، رَأیٰ
وَجَدَ، زَعَمَ، تَعَلَّمْ، هَبْ، حَجَا، اَلْفیٰ، دَرٰی

گر یکی داخل شود بر مبتدا و بر خبر
میکند منصوب هر دو اسم را بی درد سر

معنی این فعلها گر شد به یک مفعول ختم
جزءِ افعال قلوب آن را مدان بر طور حتم

اَفْعَلِ تعجب

اَفْعَل آید از تعجب بر دو وزن ای منتبه
اوّلی: اَفْعِلْ بِهٖ، شد، دومی: ما اَفْعَلَه

گر بیاید لفظ، کانَ بین فِعل و حرف، ما
معنی ماضی دهد فعل تعجب، بر ملا

اسم تفضیل و تعجب هر دو باشد بیقرار
تامّ و منصرف ز معلوم و ز فعل و مثبت آر

هر دو را هرگز مده بر رنگ و عیبی استناد
معنی منصرف آن است که شود، کم و زیاد

۱-۲-۳-۴-۶-۹-۱۲- بمعنی گمان کرد، توضیح: غیر از کلمه ی هَبْ، کلمات سه گانه: حَبَّ، زَعَمَ، جَعَلَ هر یک دارای حرکات سه گانه اند ولی بمناسبت ملاحظه ی وزن بیت ساکن آمده اند همچنین کلمه ی تَعَلَّمْ با کسر است، ۵- دانست، ۷- دید، ۸- ۱۳- پیدا کرد، ۱۰- بیاموز، ۱۱ ببخش، هردو فعل امر و غیر متصرفند ۱۴- درک کرد- دانست، ۱۵- صارَ الْجَوُّ بارِدًا یعنی هوا سرد شد، کادَ الْمَطَرُ یَنْزِلُ یعنی نزدیک است باران ببارد، یَنْزِلُ فعل با فاعلش (هُوَ) ضمیر مستتر خبر آن و محلاً منصوب است، ۱۶- وَجَدْتُ الْعِلْمَ نافِعًا یعنی دانش را سودمند یافتم، وَجَدْتُ از افعال قلوب فاعلش، تُ ضمیر بارز محلاً مرفوع الْعِلْمَ- مفعول به اول نافِعًا مفعول به دوم است، ۱۷- مانند: رَاَیْتُ الرَّجُلَ یعنی مرد را دیدم در این جمله رَاَیْتُ از افعال قلوب نیست، ۱۸- اَحْسِنْ بِالْکَریمِ یعنی بخشنده چه نیکو است، ۱۹- اصل آن ما اَفْعَلَهُ است مانند: ما اَحْسَنَ الصِّدْقَ یعنی راستی چه خوب است، ما، مبتدا محلاً مرفوع اَحْسَنَ فعل فاعل آن- هُوَ- ضمیر مستتر، الصِّدْقَ مفعول به جمله ی اَحْسَنَ الصِّدْقَ خبر و محلاً مرفوع میباشد، ۲۰- مانند: ما کانَ اَحْسَنَ الرِّیاضَ یعنی باغ چه زیبا بود، ۲۱- از ناقص: صارَ، ۲۲- از نِعْمَ: جامد، ۲۳ از ضُرِبَ: مجهول، ۲۴- از رَجُلٌ: اسم ۲۵- ما اَکَلَ: منفی، از اینها اسم تفضیل و فعل تعجب نیارند، ۲۶- از عَمِیَ و سَوِدَ که هر دو دلالت بر عیب و رنگ دارند، ۲۷- از مات که زیادی و کمی ندارد از این دو نیز نمی توان فعل تعجب ساخت (علامت ۱۵ به جای ۷ مرتفع)

همچو فعلی که تعجب نیست ازآن سازکار — مصدرش را بعد، اَقوی و اَشدّ و اَضعف آر[1]

مُتعجّب مِنه باید نکره‌ی مُختَصّه[2]، یا — مَعرِفه[3] باشد در اینجا میدهم یاد، شما

هر دو صیغه جامد آید از تعجّب، بی‌گزند — یعنی هر دو غیرمصروف آمده ای هوشمند

از ثلاثیّ مجرّد هم ز مُشتَق - آورش — آنچه را که بر تو گفتم شک مبر کن باورش

افعال مدح و ذم

بِئسَ، ساءَ، هر دو آید از برای فعلِ ذم — بهر فعلِ مدح، نِعمَ، حَبَّذا، ای چه غم

گر ز بعد، حَبَّذا آرند، لاءِ نافیه[4] — میدهد معنی ذم، تا کم نگردد قافیه

اسم مخصوص است مرفوع، یا که اسم مُبتداست[5] — جمله‌ای که پیش از آن آید خبر باشد سزاست

اسم مخصوصی که مرفوع است از راه دگر — از برای مُبتدای حذف گشته، دان خبر

اوّل جمله اگر بکند بیان مخصوص را[6] — میتوانی حذف بنمائی تو آن مخصوص را

فعل مدح و ذم هر دو جامدند این را بدان — صیغه‌ی امر و مُضارع نی توانی ساخت از آن

اسم، فعلِ مدح و ذم مرفوع باشد هر زمان — فاعل آید بعد از آن دو، یاد گیر ای نوجوان

یعنی اندر، حَبَّذا، حَبَّ برای فعلِ مدح — ذا، شود فاعل، نماند هیچ ما را جای قدح

فاعل افعال مدح و ذم همیشه معرفه است[7] — یا ضمیری مُستَتِر[8] باشد، آیا یزدان پرست

۱- ما اَشَدَّ اِکرامَهُ، ۲- ما اَسعَدَ رَجُلاً یَتَّقِی الله، یعنی چه خوش بخت است مردیکه از خدا میترسد، رَجُلاً در مثال فوق نکره‌ی مختصه است بنابراین نمیتوان گفت، ما اَسعَدَ رَجُلاً زیرا رَجُلاً نکره‌ی محض است، ۳- ما اَحسَنَ زَیداً یعنی زید چه نیکوست، و در این جمله زید معرفه است، ۴- لا حَبَّذا المُتَکَبِّر یعنی بد است حال خودپسند ۵- نِعمَ الرَّجُلُ زَیدٌ یعنی زید چه مرد خوبی است، نِعمَ: فعل، الرَّجُلُ: فاعل، زید، مخصوص بمدح، یا مبتدا است و نِعمَ الرَّجُلُ خبر آن، و یا اصل جمله اینطور بوده: نِعمَ الرَّجُلُ هُوَ زَیدٌ که هو مبتدای محذوف و زید خبر آنست، ۶- مانند: اِنّا وَجَدناهُ صابِراً نِعمَ العَبدُ یعنی: ایوب را صبرکننده دیدیم چه بنده‌ی خوبی است، در این آیه سخن از ایوب رفته معلوم است که در نِعمَ العَبدُ، ایوب که مخصوص بمدح است حذف شده است،

بقیه در صفحه ۶۳

اسم منصوبی که باشد نکره آن، یا اسم ما[1] — کرده است تفسیر، این دو، مستتر را بر ملا

شبه فعل یا اسمهائی که عمل فعل میکنند

شِبهِ فعل آن اسمها باشد کز این اسم کسب — میدهد بر فاعل خود رفع و بر مفعول نصب

اسم فاعل، اسم مفعول، اسم فعل و مصدر است — مُشبّهه، با اسم تفضیل و مُبالغ، دیگر است

۱- اسم فاعل

اسم فاعل هم عملی مانند فعل خود کند — گر شود لازم[2] بفاعل رفع با موقع دهد

مُتعدّی[3] گر بیاید رفع بر فاعل دهد — میکند مفعول را منصوب ای صاحب رشد

اسم فاعل گر شود همراه با- اَل، عامل است — ورنه، اندر نصب مفعولش دو شرط کامل است

اوّلی گر معنی الآن[4] و آینده دهد — گر دهد معنی ماضی، غیر عامل[5]، میشود

اندر این حالت بمفعولش اضافه کن ورا — شرط دوم را بگویم بر تو بی چون و چرا

اسم فاعل گر ز بعد نفی و استفهام[6] شد — از برای نصب مفعول خود استخدام شد

اَلف و لام گر بیاید بر سر فاعل مدام — دان ورا موصول مُشترک ای صاحب مقام

۲- اسم مفعول

بقیه از صفحه ۶۲

۷- نِعمَ دارُ المُتَّقین زهی خانه‌ی پرهیزکاران، بِئسَ الرَّجُلُ اَبُولَهَب یعنی ابولهب مرد بدی است، ۸- نِعمَ رَجُلاً عَلیٌّ، فاعل، هُوَ، ضمیر مستتر و رَجُلاً تمیز آن است، ۱- نِعمَ ما جَعفَرٌ یعنی جعفر چه خوب است فاعل، هُوَ، ضمیر مستتر و ما- تمیز آن است، دو فعل مدح: نِعمَ، حَبَّذا یعنی خوب است و زهی، دو فعل ذم، بِئسَ و ساءَ یعنی بد است و بد، ۲- مانند زَیدٌ قائِمٌ اَبُوهُ یعنی پدر زید ایستاده است ابو- فاعل قائم است، ۳- لَیسَ زَیدٌ ضارِباً اَبُوهُ سَعیداً یعنی پدر زید زننده‌ی سعید نیست، ابو- فاعل ضارب و سعید مفعول آنست، ۴- مانند یُوسُفُ ناصِرٌ عَلیّاً الآنَ اَو غَداً یعنی یوسف حالا یا فردا یاری کننده علی است، ۵- امّا اگر بمعنی ماضی باشد عمل نمیکند و باید بمفعولش اضافه شود مانند کُنتُ شاکِرَ هِمَّتِکَ، یعنی سپاسگزار همت تو بودم، ۶- هَل مُسلِمٌ مُکرِمٌ صَدیقَهُ (بقیه در صفحه بعد)

فعلِ مجهول هرچه بکند اسم مفعول آن کند   میدهد رفعی به نایب[۱] فاعل و آسان کند

همچنان دارد شرایط مثل اسم[۲] فاعلی   ده به مفعول آنچه را بر اسم فاعل قائلی

۳- اسم فعل

میکند اعمال افعال دگر را اسم فعل[۳]   میدهد معنی هر فعلی که شد هر قسم فعل

گر شود معنی لازم رفع بر فاعل دهد   در تعدّی رفع فاعل نصب مفعولش نهد

مُتعدّی میشود آن با دخول حرف جر[۴]   بر سر فعلی که در معنی ـ نظیر ـ یکدگر

۴- مصدر

مصدر ار لازم شود دارد فقط یک فاعلی[۵]   میشود تنها اضافه اسم فاعل را همی

مُتعدّی[۶] شد اضافه میشود بر فاعلش   میکند مفعول را منصوب گردد عاملش

گاه مصدر سوی مفعولش[۷] اضافه میشود   فاعل آید بعد از آن مرفوع ای صاحب خرد

یعنی آیا سلیم گرامی دارنده‌ی دوستش است، وَمَا جَعْفَرٌ مُوذٍ يا أخاهُ یعنی جعفر به برادرش آزاردهنده نیست ۱- سَعِیدٌ مُکْرَمٌ جارُهُ یعنی همسایه سعید گرامی است، جاره نایب فاعل مُکرَم است، ۲- عمل اسم مفعول با شرایط اسم فاعل یکسان است یعنی اگر ـ اَل ـ وارد عمل میکند، اگر بدون ـ اَل ـ باشد در صورتی عمل میکند که یا بمعنی حال و استقبال باشد یا بعد از نفی و استفهام بیاید ـ اگر بمعنی ماضی باشد باید به نایب فاعل خود اضافه شود مانند: سَعِیدٌ مَحْبُوسُ الأخِ یعنی برادر سعید زندانی است، مانند: مَرَرْتُ بِمَنْزِلٍ مَکْسُورٍ بابُهُ یعنی از کنار خانه‌ای گذشتم که درش شکسته بود ـ و مانند: عَلِیٌّ مَحْمُودٌ خِصالُهُ یعنی خصال علی پسندیده است، ۳- عمل اسم فعل عمل همان فعلی است که بمعنی آن است یعنی اگر بمعنی لازم باشد بفاعلش رفع میدهد مانند: هَیْهاتَ زَیْدٌ یعنی زید دور است، زید، فاعل است، اگر بمعنی متعدی باشد فاعل را رفع و مفعول را نصب میدهد مانند: رُوَیْدَ أخاكَ به برادرت مهلت بده، رُوَیْدَ، اسم فعل و فاعلش أنْتَ ـ ضمیر مستتر و أخا ـ مفعول به آن است، ۴- اگر فعلی که بمعنی آن است بواسطه‌ی یکی از حروف جر متعدی شود اسم فعل هم بواسطه‌ی همان حرف جر متعدی میشود، ۵- مانند حَزِنْتُ لِبُعْدِ الصَّدِیقِ یعنی از دوری دوست اندوهناک شدم، بُعْد، مصدر لازم است و الصَّدِیقِ مضاف الیه ولی محلاً مرفوع است چون فاعل ـ بُعْدُ است، ۶- مانند عَجِبْتُ مِنْ ضَرْبِكَ خالِداً یعنی از زدنت خالد را متعجب شدم، ك ـ ظاهراً مضاف الیه ولی محلاً مرفوع (بقیه در صفحه ۶۵)

۵- صفت مُشبّهه

صفت مُشبّهه نظیر اسم[۱] فاعل آید آن   لیک معمول صفت اندر سه[۲] حالت باید آن

از ضمیر یکه بموصوفت، اضافه کرد کسب   میکند مرفوع فاعل میدهد مفعول نصب

گر شود مقرون اَل، ای عاقل دستورخوان   میشود مجرور لفظاً، در محل مرفوع دان

گر نمی باشد مضاف و[۳] ونه مقرون به اَل   میشود منصوب چون تمیز در این یک محل

۶- اسم تفضیل

اسم تفضیل آنکه آنرا فاعلی[۴] باشد فقط   آن همیشه مُستتر باشد بدان بر این نمط

در سه حالت میشود این اسم، در حال اَزَل[۵]   نیست آن هرگز مضاف و آن ندارد هرگز اَل

میشود مفرد، مذکّر، بعدش آید حرف مِن   قاعده در عرف نحویون گشته این چنین

دوم باشد مضاف از شد بسوی[۶] نکره آن   میشود مفرد مذکّر، مِن نیاید بعد از آن

در زمانیکه مضاف آن بسوی معرفه[۷]   با مُفضّل یعنی اسمی که از آن پیش آمده

میتواند جور باشد یا نباشد نیست غم   در مذکّر در مؤنّث، تثنیه، اِفراد و جمع

سوّمی با[۸] اَل ـ اگر بکند بما معروف خود   پنج جا باید کند تطبیق با موصوف خود

و فاعل ضَرْب است، ۷، مانند: سَرَّنی إنْشادُ الأشْعارِ أخُوكَ یعنی شعرخواندن برادرت مرا شاد کرد، اَشعار که مضاف الیه است محلاً منصوب و مفعول به است و ـ أخو ـ فاعل است ۱- مانند: خالِدٌ حَسَنٌ خُلْقُهُ یعنی اخلاق خالد نیک است ـ ۲- معمول صفت مشبّهه سه حالت دارد: اوّل مضاف است بضمیر موصوف که در این حالت یا بعلت فاعل بودن مرفوع میشود، مانند: سَعِیدٌ کَرِیمٌ نَسَبُهُ. یا بعلت مفعول بودن منصوب میشود مانند: سَعِیدٌ کَرِیمٌ نَسَبَهُ، ۲- مقرون به ـ اَل ـ است که در اینصورت لفظاً مجرور و محلاً مرفوع میشود چون فاعل است مانند: سَعِیدٌ حَسَنُ الْخُلْقِ ـ ۳- نه مضاف باشد نه مقرون به اَل در این حالت منصوب میشود چون تمیز است مانند: سَعِیدٌ حَسَنٌ خُلْقاً ـ ۴- مانند خالِدٌ أفْضَلُ مِنْ سَعِیدٍ، أفْضَلُ اسم تفضیل و فاعلش ـ هو ضمیر مستتر است، ۵- الأسَدُ أقْوَی مِنَ الرَّجُلِ یعنی شیر نیرومندتر از مرد است، ۶- مانند: سَعِیدٌ أعْلَمُ رَجُلٍ وَفاطِمَةُ أفْضَلُ اِمْرَأةٍ، ۷- مانند: سَعِیدٌ أفْضَلُ الْقَوْمِ، السَّعِیدانِ أفْضَلا الْقَوْمِ، السُّعَداءُ أفْضَلُ الْقَوْمِ، ۸- مانند: سَعِیدٌ أفْضَلُ، مَرْیَمُ فُضْلَی،

گر زبعد «مِنْ» برآید ای جوان یاربی چون: صفت تفضیلی است اندر زبان پارسی

گر نشد از بعد «مِنْ» هم اسم بعدش جمع شد چون: صفات عالی پارسی است غیر از این نبُد

صیغه‌ی مُبالَغه

در عمل اسم مبالغه چو اسم فاعل است اسم فاعل هرچه را دارد بر این هم شامل است

مَوارِدِ جرِّ اِسم

۱- مجرور بحرف جرّ

گر درآید بر سر اسمی یکی از حرف جرّ[4] میکند مجرور آن را، بونیارد دُردسر

مُتَعَلِّق میشود هر جار یا مجرور، ظرف شِبْه فعل[5] آید همان یا فعل در این نیست حرف

مُتَعَلِّق میشود، از جار یا مجرور حذف[6] میشود جاری همین یک قاعده در باب ظرف

مُتَعَلِّق حذف دان از ظرف از مجرور جرّ در صفت[7] اندر صله[8]، در حال[9] هم اندر خبر[10]

کن مقدّر، هر یکی باشد ز افعال عموم مِثْلِ، کانَ، اِسْتَقَرَّ، وُجِدَ، صاحب علوم

حرف کاف و رُبَّ و حاشا و بعد از آن خلا هیچیک دارا نباشد مُتَعَلَّق، بر ملا

۱- خالِداً اَعْلَمُ مِنْ سَعیدٍ یعنی خالد از سعید داناتر است ، ۲- سَعیدٌ اَفْضَلُ الرِّجالِ یعنی سعید فاضلترین مردان است ، ۳- سَعیدٌ غَوّاصٌ اَبُوهُ یعنی پدر سعید شناگر است ، اَبُو ، فاعل غَوّاص است ، یا مانند: اِنَّ اللهَ سَمیعٌ دُعاءَ مَنْ دَعاهُ یعنی البتّه خدا دعای کسی را که خدا را بخواند می شنود ، دعاء مفعول به سمیع است ، ۴- مانند: لِکُلِّ مَقامٍ مَقالٌ یعنی هر سخن جائی دارد ، ۵- شِبْه فعل: اسم فاعل ، اسم مفعول ، صفت مشبّهه ، صیغه‌ی مبالغه ، اسم تفضیل ، مصدر ، مانند: اَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ غَیْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَیْهِمْ یعنی بر ایشان نعمت دادی نه کسانی مغضوبند ، عَلَیْهِمْ اوّلی بفعل اَنْعَمْتَ ؛ دوّمی به شبه فعل: مغضوب متعلّق است ، ۶- گاهی متعلّق جار و مجرور و ظرف حذف میشود: ۷- از صفت ، اَوْ کَصَیِّبٍ مِنَ السَّماءِ یعنی مانند ابر از آسمان توضیح اینکه مانند کسانی که زیر ابر رگبار باشد در اصل کائِنٌ مِنَ السَّماءِ است ، ۸- وقتی که جار و مجرور و ظرف صله‌ی موصول باشند مانند: لَهُ ما فِی السَّمواتِ وَما فِی الْاَرْضِ . ای کائِنٌ لَهُ ، ۹- رَاَیْتُ الْهِلالَ بَیْنَ السَّحابِ ای کائِناً بَیْنَ السَّحابِ ، ۱۰- سَعیدٌ فِی الدّارِ ای مَوْجُودٌ فِی الدّارِ

۲- مُضافٌ اِلَیْه

بر دو نوع آید اضافه لفظی است و معنوی میبرد لفظی صفت را سوی معمول ای قوی

از صفت مقصود اینها باشد آید آشکار اسم فاعل[1]، اسم مفعول[2]، مُشَبَّهه[3] ای باوقار

معنوی[4] آنست که نه باشد صفت آن نه مضاف نه بر آن چیزی اضافه گردد و باشد خلاف

گر شود تنوین و نون تَثْنِیَه[5] یا نون جمع ز آخر اسم مُضاف حذف کن دارای سمع

این اضافه هیچ نون و مثل تنوین بی خلاف کلمه‌ی «اَل» هم نخواهد داشت هرگز در مضاف

لیک در لفظی اگر «اَل» آورد مضاف الیه[6] بر مضاف اَل داشتن جایز شود ای سیبویه[7][8]

تَوابِع

جایهای رفع و نصب و جرّ و جزم اندر کلام[1] یک بیک مشروح گردیده در اینجا شد تمام

کلمه‌ی کامی ز اِعْراب خودش در جستجو است تابع اِعْراب آن کلمه شود که پیش از او است

پنج قسم آمد توابع میکنم بر تو عیان نعت و توکید و بدل، عطف حروف عطف بیان

۱- نعت

نعت دو نوع آمد نعت حقیقی یا سبب میکند نعت[9] حقیقی وصف موصوفش طلب

۱- کاتِبُ الْکِتابِ ، ۲- مَسْرُورُ الْقَلْبِ ، ۳- کَریمُ الْاَصْلِ ، ۴- مانند کِتابُ تِلْمیذٍ یعنی کتاب محصّل ، ۵- مانند: مُعَلِّمُ الْمَدْرَسَةِ ، مُعَلِّما الْمَدْرَسَةِ ، مُعَلِّمُو الْمَدْرَسَةِ ، اوّلی تنوین ، دوّمی و سوّمی نون ندارند ، ۶- اَلْمُتَّبِعُ الْحَقِّ یعنی پیرو حق ، ۷- سیبویه یکی از نحویّون معروف . اگرچه جایز نیست نوآموز را بنام استاد خواند چون بالقوّه استاد است محض تشویق ، واقعی مانعی ندارد ، گذشته از این شعر هرگونه تغییر و تبدیل را برای مراعات وزن و قافیه جایز دانسته است ، ۸- اسماء لازم الاضافه ، و فائده‌ی اضافه در فصل اسم در صفحه‌ی ۳۲ مشروحاً بیان شده بر آنجا مراجعه فرمایید ، ۹- نعت حقیقی آنست که خود موصوف را وصف میکند مانند: جاءَ سَعیدٌ الْعالِمُ یعنی سعید دانشمند آمد ، عالم خود سعید را وصف میکند ،

سببی[1] واصف شود متعلّق موصوف را　　جور دراعراب[2] در تعریف وتنکیر است ورا

نعت یا مشتق ویا جامد که تأویلی از ان　　نعت مشتق چار نوع اید کنم اکنون بیان

فاعل[3] ومفعول[4] ومشبهه[5]، اسم تفضیل[6] است ان　　صفت جامد مؤوّل را بمشتق شش بدان

ذا[7] وذات واسم[8] موصوله که با، اَل میشود　　دآل[9] بر تشبیه ومنسوب[10] واشاره[11]، باعدد[12]

نعت، شبه[13] جمله یا مفرد[14] ویا که جمله[15] است　　جمله که خبر است وبعد نکره امده است

شبه جمله جارّ ومجرور است وظرف اے یار ما　　بعد از اسم نکره اید ان صفت باشد کجا

بعد از اسم معرفه جمله در اید نیست نعت　　بلکه ان، حال، است در ظاهر شده مثل صفت

مطابقت صفت با موصوف

جور با موصوف شد نعت حقیقی هشت جا[1]　　تثنیه، جمع است وافراد است واعراب ای فتی

۱- نعت سببی آنست که متعلق موصوف را وصف میکند، مانند: جَاءَ سَعِيدٌ العَالِمُ أَبُوهُ یعنی سعید که پدرش دانشمند است آمد. در این جمله- اَلْعَالِمُ- گرچه در معنی صفتی برای سعید است ولی ظاهرا صفت، اَبُوهُ، است که متعلق به سعید است. ۲- توضیح: متبوع صفت را موصوف یا منعوت خوانند نعت یا صفت حقیقی باشد از لحاظ تذکیر، تانیث، معرفه، نکره، افراد، تثنیه، جمع، رفع، نصب، جرّ با موصوف خود باید مطابق باشد، مانند: جَاءَ الرَّجُلَانِ الْعَاقِلَانِ، مَرَرْتُ بِرِجَالٍ عَاقِلُونَ، جَاءَتْ اِمْرَأَةٌ عَاقِلَةٌ، ۳- مانند: رَأَيْتُ رَجُلًا فَاضِلًا یعنی مرد فاضلی دیدم، ۴- مَضَى الْوَقْتُ الْمَعْهُودُ یعنی وقت معهود گذشت، ۵- مانند: رَأَيْنَا رَجُلًا شَرِيفًا یعنی مرد شریفی دیدیم، ۶- مانند: تَبِعْتُ الطَّرِيقَ الْأَقْوَمَ یعنی براه راست پیروی کردم، ۷- مانند: جَاءَ رَجُلٌ ذُو مَالٍ یعنی مردی صاحب مال آمد، ۸- هٰذِهِ جَهَنَّمُ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ یعنی این جهنمی است که وعده داده میشدید- ۹- مانند: رَأَيْنَا رَجُلًا أَسَدًا یعنی مردی شیری دیدیم، ۱۰- شَاهَدْتُ رَجُلًا لُبْنَانِيًّا یعنی مرد لبنانی دیدم، ۱۱- مانند أَكْرِمْ عَلِيًّا هٰذَا یعنی این علی را گرامی دار، ۱۲- مانند: رَأَيْتُ رَجُلًا ثَلَاثَةً یعنی سه مرد دیدم، ۱۳- صفت شبه جمله: جارّ و مجرور وظرف بعد از اسم نکره صفت میشود، مانند: أَخَذْتُ قَلَمًا مِنَ الْقَصَبِ یعنی قلم نی گرفتم، أَبْصَرْتُ هَزَارًا فَوْقَ غُصْنٍ یعنی بلبلی بالای شاخه دیدم، ۱۴- صفت مفرد، مانند: ذَهَبَ الرَّجُلُ الْعَاقِلُ یعنی مرد خردمند رفت، ۱۵- صفت جمله، مانند جمله خبریه بعد از اسم نکره بیاید صفت جمله است: رَأَيْتُ رَجُلًا يُحِبُّ الْعُلَمَاءَ یعنی مردی دیدم که دانشمندان را دوست میداشت، ۱۶- جَاءَ الرَّجُلُ الْعَاقِلُ- قَرَأْتُ كِتَابَيْنِ مُفِيدَيْنِ، ذَهَبَ الْكَاتِبُونَ الْمُحْسِنُونَ

پنجم وششم که در تعریف وتنکیر او رے　　هفتم وهشتم که در تأنیث وتذکیر او رے

سببی[1] شد جور در اعراب ونکره معرفه　　مفرد تأنیث کن در جمع غیر- عاقله[2]

نعت اسم جمع را مفرد ویا جمع[3] اورند　　نه صفت باشد نه موصوف از ضمیرا ے هوشمند

گر صفت هم وزن باشد با فعیل وبا فعول[4]　　جور با تأنیث ناید این سخن را کن قبول

این بدانه، وزن فعول از بهر اسم فاعل است　　هم فعیل از بهر مفعول است وبر ان شامل است

میشود موصول با اَل نعت در جزء کلام　　لیك هرگز نامده موصوف ان در این مقام

هر علم موصوف باشد ان نمی باشد صفت　　هر کجا ارے صفت اورده باشے بے جهت

۲- تأکید

دو مبین تابع شود تأکید[5] اے مرد رشید　　بهر رفع اشتباه ارند، در جمله مزید

میشود دو نوع هم تأکید: لفظی، معنوے　　لفظی[6] از تکرار لفظ اوّل اید اے غنی

گاه از اسم است وگاه از فعل گاه از جنس حرف　　پر بها باشد مکن بیهوده عمر خویش صرف

معنوے ان است باده کلمه[7] لفظ پیش را　　میکند تأکید از دل میبرد تشویش را

شاهَدْنَا اِمْرَأَةً عَالِمَةً، ذَهَبَتِ النِّسَاءُ الْفَاضِلَاتُ، ۱- رَأَيْتُ الْفَتَاةَ كَرِيمَةَ النَّسَبِ، ۲- صَنَّفَ كُتُبًا كَثِيرَةً، وگاهی جمع مؤنث نیز آورند: قَرَأْنَا كُتُبًا كَثِيرَاتٍ، ۳- صفت اسم جمع جایز است که مفرد یا جمع باشد، مانند: حَاشَرْنَا قَوْمًا مُهَذَّبًا. یا. قَوْمًا مُهَذَّبِينَ، ۴- هرگاه نعتی بوزن فعول بمعنی فاعل ویا بوزن فعیل بمعنی مفعول باشد، با موصوف در تأنیث مطابقت نمیکند، مانند: رَجُلٌ صَبُورٌ، اِمْرَأَةٌ صَبُورٌ، رَجُلٌ جَرِيحٌ، اِمْرَأَةٌ جَرِيحٌ، ۵- تأکید یا (توکید) تابعی است برای رفع احتمال اشتباه آورده شود، لفظی که تأکید میکند مُؤَكِّد و آنرا که تأکید میشود مُؤَكَّد میگویند، مانند: جَاءَ السُّلْطَانُ السُّلْطَانُ اوّلی فاعل وَ السُّلْطَانُ دومی تأکید است، ۶- تأکید لفظی عبارت از تأکید لفظ اوّل است، خواه از اسم باشد، مانند: قَالَ سَعِيدٌ سَعِيدٌ، خواه از فعل باشد، مانند: جَاءَ جَاءَ، خواه از حرف باشد، مانند: لَا، لَا، ۷- مانند: عَيْن، نَفْس، كِلَا، كِلْتَا، أَجْمَع، جُمَع، كُلّ، عَامَّة، قَاطِبَة، كَافَّة یعنی ۱-۲ بمعنای خود یا همان ۳-۴- یعنی دو تا در مذکر ومؤنث ۵-۶-۷-۸-۹-۱۰- بمعنای عموماً وهمه جا شدند.

عین[1] و نفس است و کِلا[2]، کِلتا[3] و اَجمَع[4] با جمیع — کُل[5] و عامّه، قاطِبه، با کافّه ای مرد سمیع

گشته لفظاً معنوی هر آن اضافه تا ابد — بر ضمیری که مطابق با مؤکَّد میشود

۳- بَدَل[6]

بر تو گویم از توابع سومی باشد بدل — بدلِ کل[7] است از کل، جزء[8] از کل بی خلل

سومی دان اِشتمال و چارمی را خوان غلط — جور او در هر بدل با مُبدَلٌ مِنهش فقط

اِشتمال[9] از جزئیات مُبدَلٌ مِنه از ازل — از غلط[10] مقصود گوینده شود تنها بدل

تا کنون ناورده کس هرگز ضمیری را بدل — لازم است تابع شوی بر دیگران در استعمل

۴- عطف به حُروف

عطف به حرف[11] است چارم از بدل ای جان من — گوش ده تا که بگویم بر تو در یک بیت علن

ده شود این حرفهای عاطفه: واو است و فاء — ثُمَّ، حَتّی، اَو، اَم و بَل، لٰکن اور بعد لا

عطف اسمی را به اسم[12] و فعل بیشک جایز است — عطف فعلی سوی اسم[13] و فعل[14] هر دو با روا ست

۱- جاءَ الرَّجُلُ نَفسُهُ یعنی خود مرد آمد، ۲- ذَهَبَ الرَّجُلانِ کِلاهُما: هر دو مرد رفتند، ۳- قالَتِ امرَأتانِ کِلتاهُما یعنی دو زن خود گفتند، ۴- جاءَ الجَیشُ اَجمَعُ یعنی همهٔ لشکر آمدند، ۵- قالَ العُلَماءُ کُلُّهُم یعنی همهٔ دانشمندان گفتند، ۶- بَدَل اسمی است که بعد از اسم دیگر بیاید و منظور اصلی گوینده باشد اسمی را که بدل برای آن آورده شده مُبدَلٌ مِنهُ گویند مانند: جاءَ عَلِیٌّ اَخُوکَ یعنی علی برادرت آمد. جاءَ فعل عَلِیٌّ مرفوع فاعل اَخُو مرفوع بدل، کَ، محلاً مجرور مضاف الیه است، ۷- بَدَل کل است از کل یعنی بدل خود مُبدَلٌ مِنه باشد مانند: ذَهَبَ اَحمَدُ اَخُوکَ، برادرت احمد رفت، ۸- آن است که بدل جزئی از مُبدَل مِنه باشد، مانند: قُطِعَ اللِّصُّ یَدُهُ: دست دزد بریده شد، ۹- آن است که بدل از متعلقات مُبدَلٌ مِنه باشد: اَعجَبَنِی الاَمیرُ حِلمُهُ، ۱۰- نه مُبدَلٌ مِنه، مثل اینکه مُبدَلٌ مِنه را اشتباهاً گفته است: رَأَیتُ زَیداً الفَرَسَ یعنی زید را دیدم نه اسب را، در این جمله گوینده میخواسته بگوید رَأَیتُ الفَرَسَ اما اشتباه زبانی کرده از زید نام برده بعد متوجه شده فرس را بدل آن قرار داده است، ۱۱- حرف عطف تابعی است که میان آن و متبوعش حرفی واقع شود مانند: اَلتِّلمِیذُ یَقرَأُ وَ یَکتُبُ یعنی شاگرد میخواند و می نویسد، در این جمله یَقرَأُ را که متبوع است معطوف علیه و یَکتُبُ را که تابع است معطوف گویند (بقیه در صفحهٔ ۷۱)

در سر جمله شد استیناف حرف واو و فاء — بین دو کلمه و یا دو جمله باشند عطف را

آمده، اَم، بر دو نوعی مُتَّصِل یا مُنقَطِع — بعد از استفهام[1] و همزه ز اوّلی شو مُنتَفِع

همزه آید از برای تسویه در این عمل — دومی بر عکس اوّل لیک در معنای بَل[2]

منقطع از آن جهت گویند، اَم را در کلام — بین دو جمله که هر یک مُستَقِل دارد مرام

بَل برای اِنصِراف آید بدان ای مُمتَحَن — مفرد آید[3] بعد از آن، جمله نیاید در سخن

مفرد ار شد بعد ایجاب و ز بعد امر[4] آن — حکم از ماقبل ساقط میکند در هر زمان

بعد نفی[5] و نهی[6] باشد حکم در حال بقا — بهر معطوف علیه و ضدّ آن معطوف را

گر بیاید، بل ز بعدش جمله حرف ابتدا است — حکم این، بل را اگر گویم برای تو روا است

جمله ی دوم کند، منظور اوّل را عوض[7] — یا غرض را میکند تبدیل بر دیگر غرض[8]

گر ز قبل خویش، لکن، نفی یا نهی آورد — پیش از آن، واو ی، نیاید، مفرد آید اسم بعد[9]

حرف عطف لا بدان مفرد شود معطوف[10] آن — بعد از ایجاب و ز بعد امر آید هر زمان

لا، گهی از بهر تاکید آمده تکرار[11] شد — واو عطف آید سر آن همچنین اظهار شد

ماندہ از صفحهٔ ۷۰

۱۲- مانند: جاءَ الکَریمُ وَ البَخیلُ، ۱۳- قامَ المُصَلّی وَ سَجَدَ، ۱۴- یُخرِجُ الحَیَّ مِنَ المَیِّتِ وَ یُخرِجُ المَیِّتَ مِنَ الحَیِّ، ۱- سَواءٌ عَلَیهِم ءَاَنذَرتَهُم اَم لَم تُنذِرهُم، برابر است بر ایشان که ایشان را بترسانی یا نترسانی، ۱- اَفِی الدّارِ اَخُوکَ اَم فِی المَدرَسَةِ، ۲- منقطع آن است که بعد از همزه ی تسویه و استفهام نیاید و بمعنی بل باشد مانند: هَل یَستَوِی الاَعمی وَ البَصیرُ اَم هَل تَستَوِی الظُّلُماتُ وَ النُّورُ یعنی آیا کور و بینا برابرند نه بلکه آیا تاریکی و روشنائی برابرند؟! منقطع از آنجهت گویند که بین دو جمله ی مستقل واقع میشود، ۳- مانند: اِهتَزَّتِ الاَرضُ بَلِ الاَشجارُ یعنی زمین بحرکت آمد نه بلکه درختان، مثل ایجاب هم همین است که آورده شد، ۴- اِضرِب زَیداً بَل عَمرواً، ۵- مانند: ما قامَ زَیدٌ بَل عَمروٌ، ۶- لا تَضرِب زَیداً بَل عَمرواً، ۷- قالُوا اتَّخَذَ اللهُ وَلَداً سُبحانَهُ بَل عِبادٌ مُکرَمُونَ، ۸- قَد اَفلَحَ مَن تَزَکّی وَ ذَکَرَ اسمَ رَبِّهِ فَصَلّی بَل تُؤثِرُونَ الحَیاةَ الدُّنیا، ۹- ما جاءَنِی سَعیدٌ لٰکِن خالِدٌ، ۱۰- مانند: عَلِیٌّ لا کاتِبٌ وَ لا شاعِرٌ، ۱۱- قامَ سَعیدٌ لا عَلِیٌّ وَ لا خالِدٌ،

از حروف عطف دان، حَتّی[1] زروی ذوق و میل — موقعی معطوف آن از اسم آید نی ز فعل

اسم ظاهر آید و ناید ز مُضمَر، هیچ گاه — بودن از معطوف علیه، معطوف خود باشد گواه

۵ ـ عطف بیان

پنجمی عطف بیان شد از توابع در اَثَر[2] — یعنی باشد تابع از متبوع خود مشهورتر

میدهد توضیح بر متبوع گر شد معرفه — نکره را تخصیص[3] بنماید، بدون واهمه

کُل از کُل را نباشد فرق با عطف بیان — هشت[4] جا مثل صفت یکجور آید این بدان

---

۱ ـ حتّی وقتی حرف عطف است که معطوفش اسم باشد نه فعل، ظاهر باشد نه مضمر، و معطوف جزئی از معطوف علیه باشد، مانند: مَاتَ النَّاسُ حَتَّى الْأَنْبِيَاءُ، ۲ ـ جَاءَ صَاحِبُكَ زَيْدٌ، زَيْدٌ عطف بیان و صاحب را که معرفه است توضیح میدهد، ۳ ـ مانند: لَبِسْتُ ثَوْبًا جُبَّةً، جُبَّةً عطف بیان است ثوب را که نکره است تخصیص داده، ۴ ـ عطف بیان در موارد بسیار با بدل کلّ از کلّ فرقی ندارد، مثلاً در مثال: جَاءَ صَاحِبُكَ زَيْدٌ هم بدل کلّ است از کلّ و هم عطف بیان، عطف بیان در اعراب و افراد و تثنیه و جمع و تعریف و تذکیر با متبوع خود مانند صفت با موصوف خود موافق میشود،

پایان

تعریف : اسم و فعل و حرف :

لفظ کلمه برسه نوع آید آیا دانش طلب — اسم و فعل و حرف باشد ای جوان با ادب

اسم: نام شخصی[1] و چیزی[2] است بی قید زمان — فعل: کاری[3] کردن اندر هر زمانی باشد آن

حرف[4]: نه بر وقت و نام شخص و چیزی شامل است — حفظ کن منظومه را دانا شوی ای حق پرست

---

۱ ـ حسن ، ۲ ـ کتاب ، ۳ ـ ضَرَبَ . زد یکمردی در زمان گذشته ، ٤ ـ مِن : از

ایراد با مورد شما در چاپ دوم منظور خواهد شد

نشانی : تبریز خیابان شهناز شمالی شرکت پرس ترانسپورت بار ـ سید حسین کهنموئی

بشکرانهٔ سرانجام

برای
حُسنِ خِتام

سی نفر بودند در کشتی ز طوفان بیمناک — نصف شان مردان بی دین نصف شان با دین پاک
شد مقرّر نصف ایشان را به دریا افکنند — تا شود آن نیمه‌ی دیگر پیاده روی خاک
سی نفر بنشیند و گردد شماره نُه به نُه — نُه بهر شخصی اصابت کرد او گردد هلاک
شیخ ما شیخ بهائی کرد یکجوری ردیف — کافران رفتند بر دریا عَبوسَ خشمناک
(کُهنمونی) اینچنین طرز ردیفش، یاد کرد — در دعائی شیخ دارد با تو حق اشتراک
چار حق و پنج باطل، دو سوّمد، یک مجوس — سه رشید و یک جبون، خندان یکی با دو عبوس
دو نفر عالم سه جاهل یک عزیز و دو ذلیل — دو نفر آزاد مرد و یک غلام پای بوس

توضیح

بعضی را عقیده بر اینست که این طرح از خواجه نصیر طوسی است نه از شیخ بهائی از هر یکی باشد خداوند بهر دو جزای خیر داد، در صورت صحت نسبت به خواجه نصیر، مصرع اول بیت چهارم بدینگونه فرض میشود: خواجه‌ی ما خواجه نصیرُ الدّین بطوری زد ردیف، و در بیت پنجم مصرع دوم به جای شیخ لفظ خواجه باید گذاشت،

طرز طرح و حل مسأله بوسیله‌ی چوبهای کبریت که در دسترس همه باشد بدینقرار است که سی عدد برداشته ردیف نمائید بشرطی که سر کبریتها را برای تعیین مردان با ایمان بقراریکه در دو بیت آخر ذکر شده بطرف بالا و برای تعیین تعداد مردان بی ایمان سر کبریتها را بطرف پائین قرار دهید و از اول نُه نُه بشمارید بهر نُه که رسید بردارید تا نتیجه برسید روی کاغذ نیز میتوانید اینطور عمل نمائید: + + + + ٠ ۱۴ . ۴ . ۷ . ۱۲ . ۱ ، + + ٠
۱۰ + + + ، ۵ ، + ، ۲ ، ۸ ، + + ، ۱۳ . ۱۵ . ۱۱ . + . ، ۶ . ۳ ، + + ٠ ،

لطفاً اشتباهات زیر را اصلاح نمائید

صفحه	سطر	نادرست	درست
روی جلد		کهنمونی	کهنموئی
۷	۱۱	گوئی	گونی
۱۵	۷	رحل	رجل
۲۳	۱۴	تمام	نام
۲۸	۸	معطوف	[۴] معطوف
۲۸	۹	ترتیبی	[۵] ترتیبی
۲۸	۲ـ حاشیه	مذکر	مرکب
۲۸	۶ـ «	واحده	واحد
۲۸	۷ـ «	ثلالث	ثلاث
۲۸	۹ـ حاشیه	منعوت	معطوف
۲۹	۱۴	ممعول	مفعول
۳۸	۲	واو و نون و یاء نون	واو یاء ای ذوفنون
۳۸	۳	الف و نون و یاء نون	الف و یاء دراسمهای
۴۱	۷ـ حاشیه	اَ . وِ	ا . و
۴۱	۱۱ «	رافعل را	فعل را
۵۲	۷ «	الزم	بفتح زاء
۵۳	۲		عرب بفتح عین وراء

صفحه	سطر	نادرست	درست
۵۴	۱ حاشیه	الاقاویل	بکسر لام
۵۴	۸ «	للتأدیب	بکسر باء
۵۵	۱۰ «	نا	نه
۵۵	۱۰ «	۱۱ـ	هومسافر واللیلَ
۵۷	۱ «	قمحا	بفتح قاف
۵۸	۸ «	مذهب‌الحق	مذهب‌الحق مذهب
۵۹	۱	به آید یعنی	که آید بعد
۶۱	۳	نعلم	تعلم
۶۴	۱۰ حاشیه	لیعد	لبعد
۶۵	۴ «	تا	دوم
۶۵	۴ «	۲ـ	سوم
۶۶	۱	من	[۱] من
۶۶	۲	من	[۲] من
۶۶	۸	متعلق	بکسر لام
۶۶	۹	متعلق	بفتح لام
۶۶	۶ حاشیه	منصوب	مغضوب
۶۸	۶ «	شمریفا	شریفا
۷۳	۹ «	،	۹

بعد از تعریف علم صرف در صفحه ۲ کتاب :



بهاء ۳۰ ریال



